



پویا

نشریه مستقل بررسی های مارکسیستی

مارکس، انگلس، لنین و مساله خرده بورژوازی

استراتژی چپ در انقلابهای دموکراتیک

قدرت، سرشت و راه انقلاب و اتحاد چپ

امپریالیسم، توسعه نیافتگی، و پاره‌ای از

مسایل انقلابهای دموکراتیک

فاشیسم و مساله زنان

لنین و مذهب

فهرست :

۱ - ۲	یادداشت هیأت تحریریه
۳ - ۲۴	مارکس ، انگلس ، لنین و مساله خرده بورژوازی
۲۵ - ۴۱	استزاتژی چپ در انقلابهای دموکراتیک
۴۲ - ۵۸	قدرت ، سرشت و راه انقلاب و اتحاد چپ
۵۹ - ۸۶	امپریالیسم ، توسعه نیافتگی ، و پاره‌ای از مسایل انقلابهای دموکراتیک
۸۷ - ۹۲	فاشیسم و مساله زنان
۹۳ - ۹۸	لنین و مذهب

یادداشت هیأت تحریریه

نخستین شماره " پویا "، نشریه‌ای در بررسی مسائل تشوریک - سیاسی جنبش - های کارگری معاصر از دیدگاهی مارکسیستی - لنینیستی، انتشار می یابد. " پویا " فاقد وابستگی سازمانی است، و رسالت و وظایف سترگیک سازمان سیاسی را برعهده نمی گیرد. با اینهمه " پویا "، بناگزیر، نشریه‌ای است جانبدار. بررسی دستاوردهای سازمانهای چپ انقلابی میهن ما و نیز ریشه‌یابی کاستیها و انحرافات برخی از سازمانها و جریانهای سیاسی مدعی نمایندگی طبقه کارگر، فی نفسه مستلزم پذیرش اصول و مواضع معین است. از این رو ما، اعضای هیأت تحریریه " پویا "، خود را موظف می دانیم نخست به توضیح اجمالی اهداف و مبانی عقیدتی خویش بپردازیم.

ماروشنگری مبانی تشوریک انحرافات اپورتونیستی و رفورمیستی را عاجل ترین وظیفه سیاسی خویش می دانیم. بویژه در شرایط مشخص جامعه ایران، بسا توجه به ورشکستگی مائوئیسم و نیز انزوای کامل گرایشهای انحرافی تروتسکیستی، دفاع از اصول مارکسیسم - لنینیسم پیش از هرچیز متضمن برخورد قاطع با اپورتونیسم راست و دیدگاههای پوپولیستی (تمام خلقی) بمثابه، نیرومندترین انحرافات موجود در جنبش کارگری ایران است. این نه به مفهوم نادیده انگاشتن زیانهای حاصل از انحرافات چپ روانه بسیاری از سازمانهای سیاسی مدعی مارکسیسم - لنینیسم در کشور ما، بلکه صرفاً به مفهوم تاکید بر اولویت مبارزه با راست روی و تزهای منادی آشتی و همکاری طبقاتی است. مضافاً براینکه، ما برای دورانی معین از " حزب توده" ایران " پشتیبانی می کرده ایم و لاجرم خود نیز از این انحرافات بری نبوده ایم. برخی از مقالات " پویا " بازتاب برخورد انتقادی ما با آن باورها و مواضعی است که در گذشته بدانها پایبند بوده ایم و اکنون آنها را بمثابه، کژدیسی هایی زیانبخش در تشوری مارکسیستی - لنینیستی می نگریم. از جمله میتوان از انکاره " راه رشد غیر سرمایه داری "، و به تبع آن، دفاع از حاکمیت های رفورمیست غیر کارگری و نفی ضرورت هژمونی طبقه کارگر در انقلابهای دموکراتیک، تحریف تز لنینی همزیستی مسالمت آمیز و مساله " دوران " نام برد. ما برآنیم که افشای نظریه های اپورتونیستی، و سیاستهای پراگماتیستی زاده آن، پیش شرط ضرور تحقق وحدت اصولی سازمانهای چپ میباشد.

بدیهی است که خواننده بسیاری از نظرات کنونی ما را به این یا آن سازمان سیاسی در ایران نزدیک خواهد یافت. این امری است ناگزیر، زیرا مادر هیچ عرصه ای پندار نوآوری و بدعت تشوریک و یا ایجاد یک نظام فکری نوین را در سر نمی پرووانیم. اما تابدا نحا که موحدیت خویش و " پویا " را بمثابه، یک گروه و نشریه مستقل شمر بخش تشخیص می دهیم، به انتشار " پویا "

ادامه خواهیم داد. امیدواریم "پویا" بتواند نقشی، هر چند کوچک در پالایش تئوری سوسیالیسم علمی از رویکردهای انحرافی "چپ" و راست ایفای نماید.

بخش عمده، مقالات این شماره به مقوله، انقلابهای دموکراتیک تخصیص یافته است. در شماره، آینده ما به انتشار مقالاتی در باره، دوران گذار و مسائل ساختمان سوسیالیسم مباردت خواهیم ورزید. مقالات چاپ شده تنها در خطوط کلی خود مورد تأیید هیات تحریریه می باشند. لذا تمامی مقالات با نام نویسنده یا مترجم چاپ خواهند گردید.

سرانجام کلیه، نیروها و افراد ترقیخواهی که خود را با مواضع "پویا" نزدیک می یابند و خواهان تداوم آن می باشند فرا میخوانیم تا با ارسال مقالات و پیشنهادات انتقادی، همکاری در بخش "پویا"، و همچنین ارسال کمک مالی ما را یاری رسانند.

آدرس "پویا" :

PUYA

P.O. Box 6260

F.D.R. Station

New York, N.Y. 10150

مارکس ، انگلس ، لنین و مسأله خُرده بورژوازی

تفاز سخن

با اینکه بیش از ۱۳۰ سال از انتشار "مانیفست حزب کمونیست" می‌گذرد و طی تمامی این سالها جنبش‌گرایی - کمونیستی توجهی ویژه به مسأله خُرده بورژوازی معطوف داشته است ، برای بسیاری نکات عمده‌ای در ابهام باقی مانده است . اگر بگوئیم چگونگی رویکرد به این مسأله یکی از وجوه عمده افتراق مارکسیسم - لنینیسم از اپورتونیزم راست و نیز چپ روی است ، سخن به افتراق نگفتایم .

کلاسیکهای مارکسیسم - لنینیسم در برخورد با مسأله خُرده بورژوازی همواره بر ضرورت سرز - بسندی با نظام اقتصادی و همچنین شیوه تفکری که خرد بورژوازی بدان وابسته است تأکید ورزیدند . اما از سوی دیگر ، آنها پیگیرانه کوشیدند سیاستهای برای جذب این نیروهای بینابینی بیابند . هرگاه بافت پیچیده این برخورد با اقتضای بینابینی در تمامیت آن درک نشود ، زمینه برای انواع انحرافات راست و چپ پدید می‌آید . مضافاً اینکه ، سطوح گوناگون رشد جوامع مختلف ، و پویایی و دگرگونی پذیری آنها یک برخورد خلاق با این مسأله ضروری سازد .

مقاله حاضر بهیچوجه دامیه یا سخکوش به همه پریشهای موجود در این زمینه را ندارد. این مختصر حد اکثر می تواند برانگیزنده برخی بحثهای روشننگرانه باشد. سرانجام اینکه، این مقاله کوششی است در جهت بررسی منظم آراء و اندیشههای کلاسیکهای مارکسیسم - لنینیسم در باره پایهای عینی تحول خرد بورژوازی و نقش آن در جنبشهای اجتماعی.

— خورده بورژوازی و روند انباشت سرمایه

گذار از فنود الیسم به سرمایه داری عمدتاً از دو طریق انجام گرفت: گسترش سرمایه تجاری، و رشد واحد های کوچک تولید کالائی. سرمایه تجاری گرچه در انباشت نخستین سرمایه نقش مثبت و حائز اهمیتی داشت، از آنجا که متضمن تحول بنیادی شیوه تولید نبود نمی توانست بنحوی پیگیر بر ضد فنود الیسم، به ثابته یک وجه تولید، مبارزه کند. چنانکه مارکس گفته است:

توسعه مستقل و غالب سرمایه به ثابته سرمایه تجاری معادل با عدم وابستگی تولید به سرمایه، و لذا توسعه سرمایه بر پایه یک وجه تولید بیگانه، که همدین مستقل از آن است، می باشد. بنابراین، توسعه مستقل سرمایه تجاری با توسعه اقتصادی عمومی جامعه در تضاد قرار می گیرد. . . . توسعه آن . . . به تنهایی قادر به ترفیع و تبیین گذار از یک شیوه تولید به شیوه دیگر نیست. ۱

تجربه بسیاری از انقلابهای بورژوازی نیز موید آن است که سرمایه تجاری قادر است بسا فنود الیسم، بر ضد دگرگونی همه جانبه، ساخت اجتماعی - اقتصادی، هماهنگ گردد.

در دوران گذار از فنود الیسم به سرمایه داری، واحد های کوچک تولید کالائی یگانه نیروی را تشکیل می دهند که در روند گسترش خود تحول براساسی انقلابی وجه تولید را میسر می سازند. این امر مستلزم پدیداری نیروی کار به ثابته یک کالا، یعنی فروپاشی مناسبات تولید فنودالی و پدیداری مناسبات تولید سرمایه داری است. تضاد فی نیست که این نیروها در انقلابهای کلاسیک بورژوازی در شرایطی که طبقه کارگر هنوز به رشد کسی و کیفی قابل ملاحظه نرسیده بود، رهبران گرایشهای رادیکال این انقلابها بودند، حال آنکه ایدئولوژیهای سرمایه تجاری غالباً جناح سازشکار و ناپیکر انقلاب را تشکیل می دادند.

اما آنگاه که دوران گذار به پایان می رسد و حاکمیت سرمایه تحقق می یابد، روند تولید به تراکم و تمرکز سرمایه می انجامد. آن رسته از واحد های تولید که کماکان کوچک باقی ماندند در معرض ورشکستگی و نابودی قرار می گیرند. "خورده بورژوازی سنتی"، که از امکانات ناچیزی بسرای سرمایه گذاری و افزایش بارآوری کار برخوردار است، قربانی مگانیم رقابت می گردد. مارکس در توضیح تفاوت این دو دوران (دوران شکل گیری نخستین سرمایه و دوران توسعه یافتگی وجه تولید سرمایه داری) چنین می گوید که در آن گروه از کشورهای سرمایه داری که توسعه صنعتی و تجاری اندکی داشتند، پیشروان و خرد مالکان در کنار بورژوازی روبه رشد به حیات خویش ادامه می دهند. اما در آنجا که تمدن جدید (سرمایه داری) توسعه یافته، خورده بورژوازی میان بورژوازی و پرولتاریا در نوسان است. افراد این طبقه، با رشد صنایع مدرن، در روند رقابت،

۱ - مارکس، "سرمایه"، جلد سوم، صفحات ۲۲۸-۲۲۷ (توضیح: تمام منابع مبتنی بر متن انگلیسی است)

مد او را به صفوف پرولتاریا رانده می شوند. آنها این خطر را بوضوح مشاهده می کنند کدر آینده؛ نزد یک ممکن است دیگر بعنوان یک بخش یا طبقه مستقل وجود نداشته باشند. ۲

قابل توجه است که در دوران معینی از رشد سرمایه در کشور کسبه و پیشه‌وران که غالباً بازماندگان نظامهای ماقبل سرمایه‌داری هستند و "خرده بورژوازی سنتی شهری" خوانده می شوند، لایه‌های جدیدی از خرده بورژوازی نیز در شهر و روستا پدیدار می شوند که خود محصول نیازهای سرمایه‌داری رو به رشد می باشند. (در کشور ما، بسیاری از صاحبان کارگاهها و تعمیرگاههای وسائل مدین در زمره گروه اخیر هستند.) اگر گروه نخست، یعنی "خرده بورژوازی سنتی" با رشد سرمایه در آستانه نابودی و در غلطیدن به صفوف کلگران قرار می گیرد، گروه دوم، لایه در یک قطع تاریخی معین، توسط آن گسترش می یابد. اما این گروه نیز طی زمان متحمل دگرگونیهای کیفی می گردد. در روند انباشت سرمایه، هیچ یک از قشرهای خرده بورژوازی حیاتی ثابت یا جاودانه ندارد. لنین در باره این اقتضای خرده بورژوازی می نویسد:

در تمام کشورهای سرمایه‌داری، در کشور پرولتاریا، قشرهای وسیعی از خرده بورژوازی، استادکاران کوچک و جیور دارند. سرمایه‌داری از تولید کوچک برخاسته است و مدام بر می خیزد. "قشرهای میانی" جدیدی بنساکتزر بوسیله سرمایه‌داری آفریده می شود (ضامم تولید کارخانه‌های کارخانگی، و کارگاههای کوچکی که در سراسر کشور با توجه به مقتضیات صنعت بزرگ، مانند صنایع دوچرخه و اتومبیل سازی و غیره، پراکنده شده‌اند). این تولیدکنندگان کوچک نیز لاجرم به صفوف پرولتاریا رانده می شوند. ۳

کرچه این قانونندی کلی روند انباشت سرمایه را تشکیل می دهد، و بویژه در دوره‌های بحرانی نظام سرمایه‌داری تشدید می گردد، باید به قانونندیهای خاص این یا آن جامعه سرمایه‌داری نیز توجه داشت. از جمله، لنین (در بررسی رفرمهای دست راستی استولی بین در روسیه تزاری) اظهار می دارد که رشد سرمایه به شیوه‌های گوناگون انجام می یابد. در برخی شرایط، زمیندار فئودال (یا یونکر، معادل پروس زمیندار) خود به بورژوا تبدیل می گردد؛ واحدهای بزرگ تولید کشاورزی استوار برجا می مانند؛ اکثریت خرد مالکان مضحل می شوند؛ او تنها معدودی از آنها به بالا راه می یابند. در شکل دوم، آنجا که سنت فئودالی یا از آغاز وجود نداشته و یا بکلی ناپود شده، املاک میان دهقانان تقسیم می گردد. در اینجا سرمایه‌کشاورزی از درون همین نظام خرد مالکی سر بر می آورد. ۴ استالین نیز متذکر می گردد که تمامی کشورهای سرمایه‌داری، به استثنای انگلستان، کماکان دارای گروه نسبتاً وسیعی از خرده مالکان کوچک و متوسط می باشند. ۵ بدینسان روند عام تراکم و تمرکز سرمایه در کشورهای مختلف سرمایه داری در اشکال و سطوح گوناگونی تحقق می یابد. قریباً شی یا ماندگاری این واحدهای کوچک به عوامل متعدد (از جمله به میزان نفوذ سنتهای فئودالی، مبارزه طبقاتی در شهر و روستا و شرایط اقتصادی معین) بستگی

۲- مارکس و انگلس، منتخب آثار، جلد اول، صفحه ۱۲۹

۳- لنین، منتخب آثار (۱۹۲۳)، جلد ۱۱، صفحات ۷۱۱-۷۱۰

۴- لنین، منتخب آثار، جلد ۳، صفحات ۲۸۰-۲۷۹

۵- استالین، مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی، صفحه ۱۳

دارد. بعنوان مثال، شرایط ممکن است همان باشد که دهقانان استاندارد زندگی پائینی را، در مقایسه با کارگران، پذیرا شوند و بدین طریق تولید محصولات کشاورزی به شیوه دهقانی، برای دورانی معین و در سطح مفروض تکنولوژی تولید، به بهایی نازل تر از شیوه تولید سرمایه‌داری انجام گیرد. در چنین شرایطی تولید دهقانی برای مدتی پابرجا می‌ماند.

نتیجه اینکه از یکسو گرایش دراز مدت و عام نظام سرمایه‌داری بسوی تراکم و تمرکز تولید، و به‌ویژه بزرگ کردن جمعیت و نابودی خرد مالکان مشاهده می‌شود، و از سوی دیگر در شرایط و مقاطع تاریخی خاصی آنها مجال می‌یابند، در قلمرو یک ساخت اجتماعی - اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری یا دوران گذار، به موجودیت خویش ادامه دهند. بحرانهای سنگینی سرمایه‌دهک طی آن واحد‌های کوچک غالباً در شرایط دشواری نسبت به واحد‌های بزرگ و مکانیزه قرار می‌گیرند، روند اضمحلال این واحد‌های کوچک تولید یا توزیع، یعنی گرایش دراز مدت نظام سرمایه‌داری بسوی تراکم و تمرکز را شتاب‌بازهم پیشتری می‌بخشد.

می‌دانیم که خرده بورژوازی در کلیت آن باید، مانند سایر طبقات و اقشار اجتماعی، پیش از هر چیز در چارچوب مناسبات اجتماعی تولید تعریف و مرزبندی شود. خرده بورژوا از یکسو مالک وسائل تولید یا توزیع است، و از سوی دیگر خود در روند کار مشارکت می‌ورزد. آنچه خرده - بورژوا را از طبقه کارگر جدا می‌سازد مالکیت وی است. اما این نیز محرز است که خرده بورژوا و بورژوا وجوه تمایز مشخصی دارند. این تفاوتها را نمی‌توان تنها در محدود، ملاکهای کمی (یعنی میزان ثروت و ابعاد مالکیت) مشاهده کرد. هرگاه بررسی ما بدین ملاکهای کمی محدود گردد، مرزبندیهای طبقاتی مخدوش می‌شوند و بدین نتیجه نادرست می‌رسیم که خرده بورژوازی همان بورژوازی کوچک یا متوسط است؛ حال آنکه می‌توان وجوه تمایز معینی میان بورژوازی و خرده بورژوازی مشاهده کرد:

۱- در روند تولید نقش سرمایه‌دار در روند تولید (کار) عموماً به کنترل این روند محدود می‌شود. وی نه تولید کننده ارزش (یا کالا)، بلکه در اختیار گیرنده ارزش تولید شده بوسیله کار مزدوری است. در مقایسه خرده بورژوا خود (و غالباً با مشارکت اعضای خانواده اش) در روند تولید بمثابة تولید کننده شرکت می‌نماید. گرچه وی مالک وسائل کار است، در بسیاری موارد متکی به نیروی کار خویش و سایر افراد خانواده، در کار استخدام دائم یا موسمی نیروی کار مزدوری است. (انتشار بالائی خرده بورژوازی عموماً تعدادی کارگر را در استخدام دائمی خویش دارند؛ انتشار میانی در برخی موارد قادر به استخدام نیروی کار مزدوری می‌باشند؛ و قشرهای پائینی خرده بورژوازی کلاً به نیروی کار خانوادگی خویش بسنده می‌کنند.)

۲- در روند انباشت: اگر سرمایه در روند انباشت خود را می‌گسترده و اگر در این روند حاکمیت سرمایه تحکیم می‌یابد، مالکیت خرده بورژوا (بکر جناحها و اقشار معینی از آن) در این روند نهایتاً در معرض نابودی قرار می‌گیرد.

۳- در روند جدوله سرمایه‌داری نه نظام تولید کالائی، بلکه نظام تولید عمومی یافته کالائی است - نظامی که در آن نیروی کار به کالا مبدل می‌شود و یگانه منبع آفرینش ارزش و اضافه ارزش

است. تولید سرمایه‌داری بدون استثمار کارگران ناممکن است. در قایسه، واحد هلی کوچک تولید که در اختیار خرده بورژوازی قرار دارند در برخی موارد کم و بیش خود کفا می‌باشند و بخش، از محصولات خویش را خود مصرف می‌کنند. اما حتی به صرف تولید برای مبادله (یعنی تولید کالای) یک واحد تولید هنوز یک واحد تولید سرمایه‌داری نیست. تولید کالای را می‌توان در نظام‌های ماقبل سرمایه‌داری، خارج از مناسبات تولید سرمایه‌داری، نیز مشاهده نمود. در روستاها، این واحدهای تولید عموماً در دوران فروپاشی فئودالیسم (یا نظام سرواژ) و گذار به سرمایه‌داری سر بر می‌آورند، پس آنکه خود مشخصاً واحدهای تولید سرمایه‌داری، که در آن مناسبات تولید به دو قطب متضاد کار و سرمایه تقسیم می‌گردد، باشند. گرچه این نیز روشن است که این واحدها نماینده وجه تولید مستقل نیستند؛ زیرا نمی‌توان از وجه تولیدی بنام "وجه تولید خرده بورژوازی" سخن گفت. بسیاری از این واحدها در شهرها متعلق به بقایای واحدهای موجود از دوران ماقبل سرمایه‌داری، و در روستاها متعلق به دوران گذار، یا شکل‌گیری نخستین سرمایه‌داری، می‌باشند. (پیش از این مشاهده کردیم که در شهرها نیز، در کنار بخش "سنتی" خرده بورژوازی، بخش جدیدی پدیدار می‌شود که خود پاسخگوی نیاز دوران مشخصی از رشد سرمایه‌داری است.)

تحلیل خرده بورژوازی همچنین بررسی قشر بندیهای درونی آنرا ضروری سازد. بررسی این لایه بندیها نیز باید در چارچوب مناسبات اجتماعی تولید و تحولات تاریخی آن انجام یابد. لنین در بررسی جامعه دهقانی روسیه تزاری در پایان سده نوزدهم و آغاز سده کنونی چگونگی تکوین این قشر بندیها و نیز عناصر مشخص یکایک این لایه‌ها را بدقت ترسیم نموده است.

می‌دانیم که نارودنیکها (پروولستها) در روسیه تزاری بر آن بودند که دهقانان تشکیل دهند، یک وجه تولید مشخص، ضایع و مستقل از سرمایه‌داری، می‌باشند. بر این اساس شیوه تولید دهقانی تنها متبک از یک طبقه همگون (دهقانان) است. در چنین نظامی نه استثمار وجود دارد و نه می‌توان گزاینشی بسوی پدیداری تالیفات و لایه بندیهای درونی یافت. لنین در آثاری مانند "خصلت پای رمانتیسم اقتصادی" و "توسعه سرمایه‌داری در روسیه" و "برنامه کشاورزی سوسیال دموکراسی در انقلاب نخستین روسیه" این تحلیل نادرست و از لحاظ سیاسی خطرناک را مورد انتقادی همه جانبه قرار داد. وی اظهار داشت که تولید دهقانی بمثابة یک وجه تولید مشخص وجود ندارد. اقتصاد دهقانی یک اقتصاد دوران گذار است که در خود ویژگیهای سرمایه‌داری و ماقبل سرمایه‌داری را در هم آمیخته است. اما این اقتصاد همچنین پایه‌ای برای توسعه سرمایه‌داری است. توسعه سرمایه‌داری به بهای سلب مالکیت و قتر اکثریت دهقانان حاصل می‌آید. تنها معدودی به کولاک (دهقان ثروتمند) تبدیل می‌شوند و در حالیکه دهقانان میانه حال در شماری وسیع به صفوف دهقانان فقیر و دهقانان فقیر به پرولناریای کشاورزی یا شهری می‌پیوندند. خلاصه اینکه، روند انباشت به تقسیم بندی درونی دهقانان و پرولناریزه شدن نهایی غالب آنها منجر می‌شود.

دهقان ثروتمند (مرفه) كه معمولاً تعدادی كارگر را نیز در استخدام ثابت خویش دارد^۸، بخش عمده ارزش تولید شده در واحد خویش را با استثمار این كارگران بدست می آورد. چنانكه لنین می نویسد: " دهقانان بزرگ عبارتند از كارفرمایان سرمایه دار در کشاورزی، كه عموماً اقطاع خویش را بوسیله چند كارگر مزدور اداره می کنند و آنچه آنها را با ' دهقانان ' مرتبط می سازد تنها سطح فرهنگی نازل آنان، نحوه زندگی و كار فیزیکی در زمینهای خویش می باشد. ^۹ گرچه نقش او، برخلاف سرمایه دار بزرگ، به کنترل روند تولید محدود نمی گردد و خود نیز در روند كار مشارکت می ورزد، از این زمینه، عینی برخوردار است كه خود را با مقتضیات روند انباشت و نظام اجتماعی - اقتصادی حاكم، هماهنگ و همپیوند سازد. هرگاه كه نظام موجود توسط سرمایه بزرگ یا انحصارهای جهانی کنترل شود، او حیات خویش را در خطر می یابد. با اینهمه در این مقطع نیز وی نه بر ضد روند انباشت سرمایه، و نظام سرمایه داری در کلیت آن، بلکه تنها و تنها در راستای ایجاد رفورها و دگرگونیهای مشخص مبارزه می کند.

در قیاسه، دهقان فقیر یا کم زمین (كه به جناحهای پائینی خرده بورژوازی تعلق دارد) عمدتاً به نیروی كار خویش و یا كارخانوادگی متکی است. فقر او مانع از استخدام تكنولوژی پیشرفته و افزایش بار آوری كار می گردد. نتیجه اینكه دارائی كوچك وی گاه حتی كفاف گذران زندگی را نمی دهد. برخی از افراد خانواده در جستجوی كار (دائم یا موقت) به شهر مهاجرت می کنند و برخی در روستا به جستجوی كارهای بومی می پردازند. این افراد از یکسوا ملك واحدی كوچك، و از سوی دیگر كارگرند. واحد كوچك آنها نمی تواند میان اعضای خانواده، كه هر يك خانواده، جدیدی تشکیل خواهند داد، تقسیم شود. اكثر آنها بناگذیر به صفوف لومین پرولتاریا و یا پرولتاریا می پیوندند. در آغاز، آنها خود را نه كارگر، بلكه مالك يك واحد كوچك (خرده - بورژوا) می پندارند. در دراز مدت، توهم حفظ این مالکیت بتدریج ضعیف می گردد. مضافاً اینكه میزان به هكاری آنها به دولت، بانکها، سرمایه تجاری، و باخواران، سرمایه داران ده، و خرده بورژوازی مرفه روستا گاه چنان افزایش می یابد كه پرداخت این دیون، از طریق تخصیص يك بخش و یا حتی تمامی محصول بدان، ناممکن می شود. (مارکس انگلستان را كه در آن خرده بورژوازی تنگ دست روستا تا پایان سده هیجدهم كم و بیش نابود شده بود، به عنوان نمونه كلاسیك روند جدائی دهقانان از مالکیت زمین برمی گزیند. وی می افزاید كه این روند در كشورهای مختلف بدرجاتی گوناگون تحقق می یابد. ^{۱۰})

خصایر عمده این روند كلاسیك را می توان در بسیاری از کشورهای كم توسعه سرمایه داری نیز مشاهده كرد. مقتضیات امپریالیسم در مرحله معینی از توسعه آن، و نیز رشد بازار داخلی این كشورها موجب فروپاشی نظام فئودالی در روستا

۸- لنین، منتخب آثار، جلد ۸، صفحه ۳۸۰

۹- لنین، منتخب آثار، جلد ۱۰، صفحه ۳۲۳

۱۰- مارکس، " سرمایه"، جلد اول، صفحه ۱۶۹

و تعمیق همبستگی همه جانبه این کشورها با نظام جهانی سرمایه‌داری گردید. نظام سرمایه‌داری وابسته بعنوان شکل بندی اجتماعی - اقتصادی مسلط بسیاری از کشورهای کم توسعه پدیدار شد. این روند طبعاً مستقن تضعیف هر چه بیشتر بورژوازی ملی و خرده بورژوازی سنتی شهر است. همزمان، ساختار اجتماعی - اقتصادی و طبقاتی روستا عمیقاً دگرگونی می‌یابد. خرده بورژوازی روستا سریعاً رشد می‌کند. اما بدلائل متعدد، پس از چندی بسیاری از این خرده مالکان روستا به جستجوی کار در آفتاب معمولاً کارهای مؤقت و موسمی، در شهر و روستا کشانده می‌شوند. برخی از آنها به موقعیت " نسیمه پرولتاریا " - یعنی کسی که از یکسو مالک کوچک و یا مستأجر یک قطعه زمین، و از سوی دیگر فروشنده نیروی کار خویش در ازا، دستمزد است ۱۱ - تنزل می‌یابند. آن گروه که مالکیت خویش را کاملاً از دست می‌دهند و یا در نتیجه شرایط نامطلوب موجود آنها را می‌کنند، به بندرت جذب صنایع می‌شوند؛ زیرا از یکسو کم توسعه‌گی صنایع، و از سوی دیگر مهارت ناچیز آنها مانع از ورودشان به صنایع می‌گردد. حاصل اینکه، آنها نیز اکثراً به صفوف لوسپین پرولتاریا، در حاشیه شهرها، رانده می‌شوند. باید افزود که غالب افراد متعلق به جناحهای پائینی خرده بورژوازی روستا سطح درآمدی بسیار پائین، و گاه حتی نازلتر از کارگران صنعتی، دارند.

در روستاهای این کشورها، و از جمله در کشور ما، می‌توان سه شکل عمده تولید کشاورزی را مشاهده کرد. نخست، شیوه تولید سرمایه‌داری که مبتنی بر استخدام نیروی کار می‌باشد. کارگرانی که در این واحدها به کار اشتغال دارند پرولتاریای کشاورزی را تشکیل می‌دهند. دیگر مالکیت کوچک دهقانی است. این مالکیت عمدتاً در برگرفته دهقانان کم‌زمین است. دهقانان میانه حال و دهقانان ثروتمند عموماً بخش کوچکتري را تشکیل می‌دهند. همچنین شایان تذکر است که بسیاری از دهقانان کم زمین بتدریج در رده نسیمه پرولتاریا قرار می‌گیرند. سرانجام باید از " بقایای " تولید فئودالی نام برد که گرجه دیگر بر نظام سروز، و وابستگی دهقانان به زمین، مبتنی نیست، و در آن دهقانان عموماً صاحب نسق نیستند، هنوز در زمره تولید سرمایه‌داری قرار نمی‌گیرد؛ زیرا در این واحدها تولید نه بر اساس کار مزدوری بلکه شکی از بهره مالکانه است. این شیوه تولید، چنانکه مذکور شدیم، بقایای فئودالیسم را تشکیل می‌دهد و نمایانگر فروپاشی نسبی مناسبات فئودالیسی است. به عبارت دیگر مختصات دوران گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری را در خود جمع دارد. در بسیاری از کشورهای کم توسعه سرمایه‌داری، و از جمله در ایران، این شیوه تولید بهیچوجه نظام مسلط و غالب را تشکیل نمی‌دهد، بلکه می‌توان اظهار داشت که نظام رشد یابنده سرمایه‌داری بمثابه وجه غالب ظاهر گردیده است. از اینرو علی‌رغم سخت جانی بقایای فئودالیسم، و علی‌رغم موجودیت نظام خرده مالکی (خرده - بورژوازی)، همچنین جوامعی در واپسین تحلیل نه در دوران گذار بلکه در دوران حاکمیت مناسبات اجتماعی تولید سرمایه‌داری سر می‌برند.

- مارکسیسم - لنینیسم و سرزمینی با خرده بورژوازی

سرزمینی مارکسیسم - لنینیسم با گرایشهای خرده بورژوازی قساطر و ...

بررسی این سرزبندی و تفکیک خطوط میان خرده بورژوازی و جنبش کارگری حائز کمال اهمیت است. بررسی این سرزبندی باید مقدم بر تحلیل چارچوب اتحاد یا اختلاف طبقه کارگر و خرده بورژوازی قرار گیرد؛ زیرا همکاری میان طبقه کارگر و خرده بورژوازی بشاب دو نیروی مستقل اجتماعی صورت می گیرد. طبقه کارگر بسا حفظ جهان بینی مشخص خویش و با حفظ خط منس و تشکیلات مستقل خود، که همواره از گرایشهای انحرافی طبقات و نیروهای بیگانه پالایشی باید، به همکاری با این یا آن نیروی اجتماعی دست می یازد.

آنگاه که از سرزبندی طبقه کارگر با خرده بورژوازی سخن گفته می شود، باید بدین نکته نیز توجه داشت که خرده بورژوازی يك طبقه همگون نیست، بلکه برعکس، مارکسیسم لنینیسم همواره بر ضرورت توجه به قشرزبندیهای رونسی آن تاکید ورزیده است.

مارکس و انگلس، در "مانیفست حزب کمونیست"، سوسیالیسم خرده بورژوازی سیمزندی را تخیلی، گذشته گرا و محافظه کار می نامند. این شاخه از سوسیالیسم نمی تواند پاسخگوی نیازتوده های وسیع مردم برای دستیابی به يك نظام ترقیخواه باشد. از اینرو، مارکس و انگلس سوسیالیسم گذشته گرای خرده بورژوازی را در زمره "سوسیالیسم ارتجاعی" قرار می دهند. این نه به مفهوم رد ضرورت جذب توده های خرده بورژوا، بلکه در حکم رد سوسیالیسم خرده بورژوازی گذشته گرا بشاب يك آلترناتیو مستقل اجتماعی است. مارکس همچنین تذکر می شود که خرده بورژوازی در شرایطی معین، چنانچه گرایشهای محافظه کارانه آن غلبه یابد، به آشوب ارتجاع در می غلطد. مارکس بناچار نیم ارتجاعی فرانسه (سراز نکست انقلاب ۱۸۴۸) را نتیجه گرایش دهقانان به پشتیبانی از حکومت سرکوبگر ناپلئون سوم یافت. وی بناچار آنها را بسلسله حکومتی مورد حمایت دهقانان خواند!

انگلس مشخص نمود که دفاع نیروهای کارگری از تنگدست ترین اقتدارخرده بورژوازی به مفهوم دفاع از آن سازمانهای سیاسی که می خواهند يك نظام اجتماعی - اقتصادی بر پایه تولید کوچک کلاسی این اقتدار پایه نهند نیست. وی اظهار داشت که باید ضمن تلاطم برای جذب توده های زحمتکش متعلق بدین اقتدار، بدانها یادآور شد که برای نظام اقتصادی آنها هیچ امید وجود ندارد؛ در جایی دیگر، وی خوردم بورژوازی را، مگر در دوره های پس از پیروزی، متحدی غیر قابل اطمینان می خواند؛ هر چند در میان آنها می توان عناصر مثبتی نیز یافت که در مبارزه سیاسی به کارگران می پیوندند. (در اینجا انگلس دهقانان کوچک را از سایر اقتدارخرده بورژوازی جدا می سازد. زیرا دهقانان کوچک نه تنها قربانی نامهربانیهای طبیعت، بلکه همچنین قربانی نظام سرمایه داری می باشند. این افراد نمی توانند هیچ انتظاری از بورژوازی

۱۲- مارکس و انگلس، منتخب آثار، جلد اول، صفحه ۱۳۰

۱۳- مارکس، هجدهم برورسولوی بناپارت، صفحه ۱۲۳

۱۴- مارکس و انگلس، منتخب آثار، جلد سوم، صفحه ۱۷۲

۱۵- انگلس، جنبش دهقانی در آلمان، صفحه ۲۳

دانسته باشند، زیرا این دقیقاً بورژوازی است که در قالب ربا خواران و سوداگران شمشیر همتی آنها را می‌مکد.^{۱۶} در بخش بعدی مقاله بدین نکته باز خواهیم گشت.

لنین نیز ساله چگونگی رویکرد به خرده بورژوازی را در آثاری متعدد بررسی نمود، نفوذ آرا و اندیشه‌های خرده بورژوازی در جنبش کارگری جهان و روسیه در آن دوران، همراه با ترکیب ویژه جامعه روسیه که در آن دهقانان بخشی وسیع از جمعیت را تشکیل می‌دادند، دو عامل عمده در توجه ویژه لنین به ساله خرده بورژوازی است. لنین همواره تاکید می‌ورزید که نفوذ گرایشهای اپورتونیستی در جنبش سوسیال دموکراسی با نفوذ گرایشهای (مادّی و فرهنگی) خرده بورژوازی ملازمت دارد!^{۱۷} رسیونیونیستها از واحد کوچک تولید، از تولید خرده کالائی، به عنوان آنترانسیوی معتبر برای حل تضاد های ناشی از سرمایه داری دفاع می‌کردند.^{۱۸} این افراد نه از نظام تولید سرمایه داری در کلیت آن، بلکه تنها از رشد بی رویه سرمایه بزرگ (و گاه خارجی) انتقاد می‌کردند. آنها روند انباشت و مگانیم رقابت را می‌خواستند، بدون نتایج محتوم آن که عبارت است از تراکم و تمرکز سرمایه. نظام اقتصادی خرده بورژوازی و تولید کالائی کوچک، بنابراین در عرصه سیاست نیز در قالب علاقه مفروطه "خرده سیاست"، یعنی بی توجهی به پرنسپها و تاکید پراگماتیستی یکجانبه بر امور روزمره، تجلی می‌یافت!^{۱۹} رسیونیونیستها هرگونه شور انقلابی را معادل با رسانتی میسم غیر واقع بینانه می‌دانستند. لنین اظهار داشت که اکونومیسم و انحلال طلبی هر دو زاده رسوخ گرایشهای خرده بورژوازی در جنبش کارگری می‌باشند. وی رسوخ گرایشهای انحرافی در جنبش کارگری روسیه را چنین توضیح داد: "در میان تمام کشورهای سرمایه داری، روسیه یکی از عقب ماندترین، خرده بورژوا ترین، کشورهای می‌باشد. بنابراین اینکه جنبش توده های کارگران می‌بایست یک جناح خرده بورژوا، اپور-تونیست را در خود پرورش می‌داد، نه تصادفی بلکه اجتناب ناپذیر بود."^{۲۰} (تاکید از لنین)

لنین اپورتونیسم راست را، در آن دوران، دشمن اصلی، و مبارزه با آنرا وظیفه اصلی جنبش کارگری می‌دانست:^{۲۱} در مقایسه با این وظیفه، اصلاح گرایش "چپ" در کوننیسم ساده خواهد بود.^{۲۲} سیاست سوسیال دموکراتهای راست نه نمایانگر اشتباه آنها در درک شرایط مشخص، بلکه ناشی از خیانت آشکار و نقض اصول بود. با ورود سرمایه داری به دوران امپریالیسم، "اریستوکراسی، کارگری"، گرایش به سازش و همکاری طبقاتی، و فروریسم در عرصه سیاست داخلی و شوونیسم در پهنه سیاست جهانی، در کشورهای پیشرفته سرمایه داری توسعه یافت.^{۲۳} رهبران انترناسیونال دوم، و جمع گشیری از رهبران مقتدر و صاحب نفوذ اتحادیه های کارگری، راه خیانت آشکار به منافع طبقه کارگر و انترناسیونالیسم پرولتاری را در پیش گرفتند. این انحراف اپورتونیستی، که از نفوذ ایدئولوژیهای بیگانه بورژوازی

۱۶- انگلس، همان، صفحه ۲۴

۱۷- لنین، منتخب آثار، جلد ۱۱، صفحه ۷۳۱

۱۸- لنین، همان، صفحه ۷۰۶

۱۹- لنین، همان، صفحه ۷۰۹

۲۰- لنین، همان، صفحات ۷۴۶-۷۴۵

۲۱- لنین، منتخب آثار، جلد ۱۰، صفحات ۱۹۷-۱۹۶

۲۲- لنین، منتخب آثار، جلد ۱۱، صفحات ۷۶۳ و ۷۴۸

و خردۀ بورژوازی نشأت می گرفت. از نقطه نظر لنین، در شرایط مشخص آن دوران، در صحنه بین المللی نیز، ضمن اصلی در جنبش کارگری تلقی می گردید. (۱) (البته، چنانچه خواهیم دید، لنین خطرات ناشی از رویزونیسم چپ را نیز بهیچوجه نادیده نمی گرفت.)

لنین، در سال ۱۹۰۵، در باره نارود نیکها چنین نوشت: "تمامی تاریخ اندیشه انقلابی روسیه طی یک ربع قرن اخیر عبارت است از تاریخ مبارزه مارکسیسم بر ضد سوسیالیسم خردۀ بورژوازی نارود نیکها. ۲۰ نارود نیکها، بمشابه سوسیالیستهای دهقانی، نقش پشیمانگه طبقه کارگر را در انقلاب سوسیالیستی نفی می کردند. (لنین روشن می سازد که این تنها انقلاب سوسیالیستی نیست که باید تحت همزونی طبقه کارگر تحقق یابد. اپوزیسیونهای آن دوران، مانند اپوزیسیونهای دوران کوتنی، بر آن بودند که انقلاب دموکراتیک باید تحت رهبری بورژوازی صورت گیرد، که نقش طبقه کارگر باید به حمایت از بورژوازی محدود گردد؛ زیرا همزونی طبقه کارگر در این مرحله از انقلاب امکانپذیر نیست. لنین مشخص نمود که این اندیشه های تسلیم طلبانه هیچ وجه اشتراکی با جوهر انقلابی مارکسیسم ندارند؛ آنجمله روسیه آشکار ساخته بود که حتی در انقلاب بورژوا دموکراتیک نیز طبقه کارگر قادر به ایفای نقش پیشانگه و رهبر انقلاب است. (۲)

نارود نیکها می پنداشتند که جنبش دهقانی روسیه پیشانگه انقلاب سوسیالیستی خواهد بود. اما

جنبش دهقانی در روسیه بهیچوجه بر ضد مانی نظم بورژوازی مت نگرفته است... برعکس، ست گیری آن علیه مناسبات کهن، سرواز، و ماقبل سرمایه داری است... بنابراین پیروزی کامل این جنبش دهقانی سرمایه داری را نابود نخواهد ساخت، بلکه پایه وسیعتری برای توسعه آن ایجاد خواهد کرد. ۲۷

لنین افزود که گرچه مبارزه دهقانی یک مبارزه انقلابی است، اما نباید هیچ توهمی در باره خصلت سوسیالیستی آن بخود راه داد. چنین توهمی مبتنی بر یک اتوپیا ارجعایی خردۀ بورژوازی است که به سوسیال رولوسیونرها تعلق دارد. ۲۸

در روند اثبات سرمایه، در پیروسی ای که سرمایه خود را می گسترد و تولید کوچک همواره کوچک باقی نمی ماند: "تولید کوچک مداوم، هر روز، هر ساعت، بنحوی بسیط، و در مقیاسی وسیع، سرمایه داری و بورژوازی را می پیرواند. ۲۹ گینا بر این، دفاع از جنبش دهقانی مشروط بدان است که این جنبش خصما بر دموکراتیک و انقلابی اثر را حفظ کند، و هرگاه که این جنبش ارجعایی ضد پرولتری گردید، باید قاطعانه با آن مبارزه شود؟ در این تردیدی نیست که سوسیالیستها، پس از انقلاب پرولتری نیز نمی توانند و نباید

۲۳- لنین، منتخب آثار، جلد ۱۰، صفحه ۷۰.
۲۴- لنین، منتخب آثار، جلد ۳، صفحات ۱۴۹-۱۴۸.
۲۵- لنین، منتخب آثار، جلد ۱۱، صفحه ۷۱۴.
۲۶- لنین، همان، ص ۱۵۱.
۲۷- لنین، منتخب آثار، جلد ۳، صفحه ۱۵۰.
۲۸- لنین، منتخب آثار، جلد ۱۰، صفحه ۶۰.
۲۹- لنین، منتخب آثار، جلد ۳، صفحه ۱۴۹.

هنگاری یا خرده بورژوازی را نادیده انگارند. زیرا این تنها انقلاب پیروز مسند
پرولتاری است که آمو زشو سازماندهی اقتدار زحمتکش نخبه پرولتاری را براساسی میسر
می سازد! بعبارت دیگر، این توده ها

تنها پس از تصرف قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، فقط پس از
سرکوب قطعی زمینداران بزرگ و سرمایه داران و فقط پس از آنکه
این افراد زحمر کشیده در عمل ببینند که دارای پیشسواتی مشتک
و مدافعی هستند که برای کتک و رهبری و برای نشان دادن راه درست
بعد کافی نیرومند و راسخ است، مس توانند بطور قطعی از پرولتاریای
انقلابی پشتیبانی کنند. ۳۲) (تاکیدها از لنین است.)

نارود نیکها این بند را باور داشتند که کارگران و دهقانان زحمتکش به یک طبقه تعلق دارند.
لنین روشن ساخت که: "... دهقان به اصطلاح "زحمتکش" در واقع یک مالک کوچک و بسا
خرده بورژوا، می باشد. ... دهقان "زحمتکش" ... بین پرولتاریا و بورژوازی در نومان است. ۳۳)
(تاکید از لنین است.) نارود نیکها، چنانکه معمول اندیشه پردازان خرده بورژوا است، روسیه
را مانند کشوری با شرایط استثنائی و ویژه می نگریدند که در آن باید "راه سومی" جستجو
شود. آنها نه تنها توسعه سرمایه داری در روسیه، بلکه همچنین امکان تحقق سوسیال-
لیسم، با رهبری طبقه کارگر، در این کشور را نفس می کردند. اما در پس "نوآوری" آنها
- که در یک "راه سوم" تجلی می یافت - چیزی مگر سوسیالیسم مستعمل خرده بورژوائسی
نهفته نبود. لنین، در رد تاکید یکجانبه بر سنن و شرایط "ویژه" روسیه اظهار
داشت که در روسیه موقعیت دهقانان در ارتباط با سرمایه داری دقیقاً همان است که در
اطریش، آلمان و غیره مشاهده می شود. "خصلت ویژه" روسیه تنها عقب ماندگی آن است. ۳۴)

لنین همواره خاطر نشان می گردید که جذب دهقانان ضرورتی حیاتی دارد. اما این وظیفه
دشوار و خطیر بدون سازماندهی یک حزب کارگری مستقل امکانپذیر نیست:

در تمام کشورهای سرمایه داری، تا کون دهقانان در مجموع از
جنبش سوسیالیستی کارگران دوری جستفاند و به احزاب متعدد ارتجا-
عی و بورژوائی پیوسته اند. تنها یک سازمان مستقل کارگری، که
نیرو طبقاتی را پیگیرانه رهبری می کند، می تواند دهقانان را از نفوذ
بورژوازی رها سازد و به آنها آینده مطلقاً تیره وضعیت تولید کنندگان
کوچک در جامعه سرمایه داری را توضیح دهد. ۳۵)

در جایی دیگر، پس از پیروزی انقلاب کبیر اکتر، وی اظهار می دارد که:

در ارتباط با احزاب خرده بورژوا و دهقانان میانه حال ... وظیفه
ما برای مدتها دشوار و دو جانبه خواهد بود ... وفا داری بسه
سوسیالیسم چیزی است که ما حتی نس توانیم از آنها طلب کنیم ...
آنها تنها هنگامی که متقاعد شوند که راه دیگری وجود ندارد، زمانیکه

۳۱- لنین، منتخب آثار، جلد ۱۰، صفحه ۱۶۵

۳۲- لنین، همان، صفحه ۲۲۱

۳۳- لنین، منتخب آثار، جلد ۱۲، صفحه ۲۹۵

۳۴- لنین، همان، صفحه ۲۱۷

۳۵- لنین، همان، صفحه ۲۱۷ (۱۳)

بورژوازی بطور نهائی مغلوب و درهم شکسته شده است، از سوسیالیسم
پشتیبانی خواهند کرد... ما کوچکترین تمایلی به اعمال فشار بر
دموکراتهای خرده بورژوا نداریم. ما به آنها می گوئیم: شما یک
دشمن جدی نیستید. دشمن ما بورژوازی است. اما اگر شما با
آن متحد شوید، ما ناگزیر خواهیم بود تخیقات دیکتاتوری
پرولتاریا را درباره شما نیز به اجرا در آوریم. ۲۶

اپورتونیستهای جنبش کارگری اظهار می داشتند که انقلاب در کشورهای کم توسعه سرمایه داری
و در مستعمرات و نیمه مستعمرات، بنابراین انقلاب بورژوازی خواهد بود و طریق سرمایه -
داری را در پیش خواهد گرفت. در چنین انقلابی، طبقه کارگر باید صرفاً به دفاع و پشتیبانی
از بورژوازی بپردازد. رهبران خرده بورژوازی نخستین شورای پطرو گراد، منشویکها و سوسیال
رولوسیونرها، پیش از انقلاب فوریه ۱۹۱۷، همین شیوه را در عطف دنبال کردند. اما لنین
باستاد داد: "سیاستمداران بی ارزش اردوگاه انحلال طلبان اظهار داشتند که انقلاب ما یک
انقلاب بورژوازی است، و لذا کارگران باید از بورژوازی پشتیبانی کنند. ما مارکسیستها اعلام
می داریم که انقلاب ما بورژوازی است و بنابراین کارگران باید چشمهای مردم را بر خسته
سیاستمداران بورژوا بکشایند؛ آنها باید به مردم بیاورند که به وعدهها دل نبندند، بلکه
به تمامی بر قدرت خود، سازمان خود، اتحاد خود، و تجهیزات خود تکیه کنند. ۲۷ وی هم
چنین سیاست اپورتونیستی انترناسیونال دوم در ارتباط با جنبشهای آزادیبخش ملی را مورد
انتقاد شدید قرار داد. لنین، در کنفرانس دوم انترناسیونال کمونیستی (۱۹۲۰) اظهار
داشت:

یک نزدیکی معین میان طبقات بورژوازی کشورهای امپریالیست و مستعمرات
روی داده است؛ چنانکه در بسیاری، و در واقع در اکثر موارد، بور -
ژوازی کشور تحت تسلط گرجه از جنبش ملی پشتیبانی می کند، در عین
حال در اتحاد با بورژوازی امپریالیست بر ضد جنبشهای انقلابی و
طبقات انقلابی می جنگد... ما کمونیستها باید از جنبشهای ملی
بورژوازی تنها آنگاه دفاع کنیم که این جنبشها حقیقتاً انقلابی باشند،
آنگاه که نمایندگان این جنبشها سه راه ما در آموزش و سازماندهی
دوستان و توده های وسیع تحت استعمار نمی شوند. ۲۸

و اگر این شرایط وجود نداشته باشد، آنگاه کمونیستهای این کشورها باید بر ضد
بورژوازی رفورمیست مبارزه کنند. لنین ادامه می دهد که با توجه به نقش ساز داری
بورژوازی در این انقلابها، و در تاکید بر ضرورت تعمیق روند انقلاب، باید واژه جنبشهای
"انقلابی - ملی" جایگزین واژه جنبشهای "بورژوا - دموکراتیک" شود. ۲۹

آنگاه که مرحله انقلاب سوسیالیستی فرا نرسیده است طبقه کارگر باید از انقلابهای دموکراتیک
پشتیبانی کند. اما لنین آشکار ساخت که نقش طبقه کارگر صرفاً به حمایت از این یا آن

۲۶- لنین، منتخب آثار، جلد ۸، صفحات ۳۱-۳۰

۲۷- لنین، منتخب آثار، جلد ۶، صفحه ۱۰

۲۸- لنین، منتخب آثار، جلد ۱۰، صفحه ۲۴۱

۲۹- لنین، همان، همان، همان صفحه

نیروی اجتماعی محدود نمی‌گردد. وی در سپتامبر ۱۹۰۵ اظهار داشت: "ما برفاصله مطابق با میزان قدرتمان، قدرت پرولتاریای دارای آگاهی طبقاتی و سازمان یافته، از انقلاب روسی که به انقلاب سوسیالیستی گذری کشیم. ما هوادار انقلاب مدام هستیم. ما در نیمه راه نخواهیم ایستاد. برای تحقق این رسالت، طبقه کارگر باید جنبش پرولتاریک - انقلابی در هفتاد و هشتاد سال از هرگونه گرایش ارتجاعی بپایاید و نیز پرولتاریای روستا را در هر حالت و تحت هر شرایط مستقل سازمان دهد. (۱)

سرانجام اینکه خرده بورژوازی یک طبقه همگون، پسری از قشر پند بیهای داخلی نیست. این قشر بندی در روستا به تاسی انعکاس می‌یابد. اگر در هفتاد کوچک (فقیر) متحد طبیعی پرولتاریا می‌باشد، در هفتاد ثروتمند، کولاک می‌تواند بر ضد انقلاب موفقم گیرد. لنین مشاهده کرد که کولاکها بارها و بارها با زمینداران، نزارها، کنیشها، و سرمایه‌داران متحد شده‌اند. "در تمامی انقلابهای پیشین اروپا چنین بوده است؛ آنجا که کولاکها، در نتیجه ضعف کارگران، توانستند جمهوری را به سلطنت و حاکمیت توده‌های زحمتکش را به قدرت مطلقه استثمارگران، ثروتمندان، و انگلها بازگردانند... کو-لاکها را می‌توان با زمینداران، نزار، و کنیش‌سازگی آشتی داد. اما با طبقه کارگر هرگز. "وی در کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی نیز می‌گوید که در هفتاد بزرگ، علمبرم اینک خود در روند کار شرکت می‌ورزند، در واپسین تحلیل نمایندگان تولید سرمایه داری در روستا می‌باشند: "در میان قشرهای بورژوازی، که دشمن آشکار و قطعی پرولتاریای انقلابی هستند، این قشر پر عده ترین آنها می‌باشد. توجه عمده احزاب کمونیست در تمام کار خود در دهه باید به مبارزه علیه این قشر و رهائی اکثریت زحمتکش و استثمار شوندگان اهالی روستا از قید نفوذ ایدئولوژیک و سیاسی این استثمارگران و نظائر آنها معطوف باشد. "۴۳ برای نیل بدین هدف، پرولتاریای انقلابی باید پرولتاریای روستا را مسلح نماید و شوراهای روستا که در آن استثمارگران نباید هیچ جایی داشته باشند، و در آن توده‌های پرولتاریا و نیمه پرولتاریا باید مسلط باشند، را سازمان دهد. (۲)

پس از این بررسی مختصر درباره سرز بندی جنبش کارگری با خرده بورژوازی، جدا دارد تحلیلی مجمل از چگونگی و چارچوب همکاری این دو نیرو داشته باشیم.

— جنبش کارگری و اتحاد با خرده بورژوازی

سأله همکاری با ائتلاف بینابینی جامعه و ضرورت جذب آنها هیچگاه از جانب کلاسیکهای مارکسیسم - لنینیسم و سازمانها ن کارگری - کمونیستی مورد غفلت قرار نگرفته است. با لایش

۱- لنین، منتخب آثار، جلد ۳، صفحه ۱۱۵

۲- لنین، همان، همان، صفحه

۳- لنین، منتخب آثار، جلد ۸، صفحات ۱۳۰-۱۲۹

۴- لنین، منتخب آثار، جلد ۱۰، صفحه ۲۲۳

۵- لنین، همان، همان، صفحه

جنبش کارگری از گرایشهای خرده بورژوازی، و مبارزه با ناپیکیری سازمانهای سیاسی ضعلق به این اقتدار بینابینی، بهیچوجه به مفهوم رد ضرورت اتحاد عمل میان طبقه کارگر و خرده بورژوازی بمشابه دو نیروی اجتمائی نیست. برعکس، تصفیة جنبش کارگری از این گرایشها، و برخورد قاطعانه با لغزشها و گامتهای سازمانهای سیاسی خرده بورژوا، زمینه را برای همکاری اصولی این دو نیرو فراهم می آورد. تاکنون یکسانه بر مرز بندی با خرده بورژوازی، و نادیده انگاشتن امکان عینی دستیابی به اختلاف با اقتدار بینابینی طبقه کارگر را به انزوا می کشاند و زمینه را برای شکست انقلاب آماده می سازد. اتحاد با خرده بورژوازی فی نفسه متضمن نقض هیچ یک از اصول مارکسیسم - لنینیسم نیست. در کشورهای کم توسعه و وابسته به نظام جهانی سرمایه داری، امپریالیسم و انحصارهای بین المللی، همراه با سرمایه وابسته داخلی، موجودیت اقتدار بینابینی این جوامع را بنحوی فزاینده تهدید می کند. توده های خرده بورژوا، که بیش از پیش از آلترا - ناتیوهای موهوم سازمانهای سنتی خویش نومید می شوند، بر ضد حاکمیت ویرانگر سرمایه جهانی و وابستگان داخلی آن موضع می گیرند. این پتانسیل ترقی خواهانه می تواند، و باید، توسط طبقه کارگر تقویت شود. روشن است که، بویژه در مرحله دموکراتیک انقلاب، مارکسیست - لنینیستها نمی توانند و نباید ضرورت دست یابی به اتحاد عمل با سازمانهای دموکرات انقلابی را به فراموشی بسپارند. نیرو و توان تحلیلی سازمانهای کارگری، صداقت و پیگیری، استواری و اصولیت خط مشی سیاسی آنها، زمینه لازم را برای جذب نیروهای دموکرات انقلابی فراهم می آورد. تنها در اینصورت است که سازمانهای دموکرات انقلابی اتحاد عمل با نیروهای پیشاهنگ کارگری را پذیرا می شوند. تنها در اینصورت است که این سازمانها در روطه سازش با بورژوازی، و پذیرش هرگونه بورژوازی فروتنی روند. بعبارت دیگر، تنها دینامیسم و اصولیت نیروهای پیشاهنگ است که این اتحاد را میسر می سازد.

موفقیت پیشاهنگ در این عرصه خطیر مستلزم مبارزه پیگیر با پراکاتیسم راست و سکاریسم منجمد چپ است. این دو گرایش، همگرا در هیأتی معین، به فقدان دینامیسم و محافظه کاری، می انجامند. اگر رویزونیسم راست هرگونه رفورمی را چونان گامی بسوی تحقق سوسیالیسم گرامی می شمرد و محافظه کاری خویش را در قالب تسلیم طلبی محض متجلی می سازد، سکاریسم چپ مبارزه انقلابی و تودمائی را تنها در شکل "تاب" آن می خواهد و از شرکت در این مبارزه می هراسد، مگر آنکه خود در راس جنبش قرار گرفته باشد. سکالایسم چپ "خرده کاری" را محکوم می شمرد و به انتظار "لحظه بزرگ" می نشیند، بی آنکه قادر باشد نیروهای لازم را برای تحقق چنین لحظه ای گرد هم آورد.^{۴۵}

اصول و مبانی اتحاد با خرده بورژوازی بوسیله کلاسیکهای مارکسیسم - لنینیسم بدقت تشریح گردیده است. تجارب عصر ما خطوط عمده نظریات آنها را تأیید و اثبات نموده است. در اینجا ما به بررسی این نظریات خواهیم پرداخت.

مارکس و انگلس در برنامه حزب کمونیست آلمان که در سال ۱۸۴۸ تحت عنوان "درخواست های حزب کمونیست آلمان" تدوین گردید، اقتدار بسینابینی جامعه را نادیده نمی انگارند. مارکس و انگلس توضیح می دهند که این برنامه پاسخگوی نیازهای طبقه کارگر و خرده مالکان شهر و روستا می باشد. بدین لحاظ پرولتاریا، خرده بورژوازی و دهقانان کوچک آلمان باید از این درخواستها با تمام انزوی ممکن پشتیبانی کنند. ۴۶

مارکس در "هیچدم بروسر لوتی بنیپارت" مذکور می شود که، علیرغم اینکه دهقانان در پیروزی ضد انقلاب نقیسی انکار ناپذیر ایفا کردند، جنبش دهقانی نهایتاً در راستای اتحاد با طبقه کارگر گام بر خواهد داشت: "دهقانان متحد طبیعی و رهبر خود را در پرولتاریای شهری خواهند یافت، که رسالت سرنگونی نظام بورژوازی را بر عهده دارد. ۷۰٪ هر چه وی بنیپارتهای را سلسله مورد حمایت دهقانهای فرانسه می خواند، می افزاید که "نباید اشتباه شود. سلسله بنیپارت نه دهقان انقلابی، بلکه دهقان محافظه کار، نه دهقانی که به وزای شرابیط موجود خویش مالکیت کوچک، راه می برد، بلکه دهقانی که می خواهد تسلک خویش را حفظ کند را نمایندگی می کند. . . . این نه نماینده روشن اندیشی، بلکه خرافه پرستی دهقانان . . . نه آینده او، بلکه گذشته وی می باشد. ۴۸٪ زیرا "شکل نیپلشونی مالکیت، که در آغاز سده نوزدهم شرط آزادی و رفاه روستائی فرانسه بود، طی این قرن به حکم بردگی و فقر او مبدل شده است. . . . طی قرن نوزدهم رباخواران شهری حاشین اربابان فئودال شدند. . . . سرمایه بورژوازی حاشین مالکیت ارضی اریستوکراتیک گردید. ۴۹٪ (تأکید از مارکس است.) در نتیجه دهقانان سرانجام تخریب خواهند داد که تنها یک حکومت ضد سرمایه به فلاکت آنها پایان خواهد بخشید.

انگلس نیز در یکی از آخرین آثار خود، سؤال دهقانی در فرانسه و آلمان، که در سال ۱۸۹۴ نوشته شد، در باره نقش دهقانان می نویسد که دهقانان، بدلیل انزوائی که زندگی روستا بد آنها تحمیل می کند، تاکنون از سیاست دوری جسته اند. حتی دهقان فرا-نسوی در سال ۱۸۴۸ از ضد انقلاب پشتیبانی کرد. اما "از آن زمان تاکنون بسیاری چیزها تغییر کرده است. توسعه سرمایه داری رشته حیات تولید کوچک کشاورزی را از هم گسسته است؛ تولید کوچک بجزایر ناپذیر مضمحل و نابود می شود. ۵۰٪ از سوی دیگر، رشد گتیی و کیفی جنبش کارگری در این تحول دهقانان تاثیر بسزائی باقی می گذارد. جنبش کارگری دیگر سؤال دهقانان را نادیده نمی انگارد. (باید بیفزائیم که به عقیده انگلس، تولید کنندگان کوچک شهری نیز کم و بیش از وضع مشابه دهقانان برخوردارند. بسیاری از آنها نیز دیر یا زود تخریب خواهند داد که شیوه تولیدشان محکوم به نابودی است، و در نتیجه بسوی هماهنگی با جنبش کارگری گام بر خواهند داشت.) ۵۱٪

۴۶- مارکس و انگلس، مجموعه آثار، جلد ۷، صفحات ۳-۷

۴۷- مارکس، هیچدم بروسر لوتی بنیپارت، صفحه ۱۲۸

۴۸- مارکس، همان، صفحه ۱۲۵

۴۹- مارکس، همان، صفحه ۱۲۷

۵۰- مارکس و انگلس، منتخب آثار، جلد سوم، صفحه ۵۰۸

۵۱- مارکس و انگلس، همان، همان صفحه

۵۲- مارکس و انگلس، همان، صفحه ۱۷۳

جا دارد که تعاریف دقیق انگلس از لایه بندیهای دینی نظام خرده مالکس اروپا در پساپان سه نوزدهم، و سیاستی که بنا به پیشنهاد وی نیروهای کارگری باید در مواجهه با یکایک این اقتدار در پیش گیرند، را به اختصار بررسی کنیم. انگلس تا کسید می ورزد که جذب دهقانان کوچک (لایه پائینی خرده بورژوازی) برای جنبش سوسیالیستی در تمامی اروپای غربی حایز اهمیت اساسی است. وی روشن می سازد که این امر در تحقق گذار از سرمایه - داری به سوسیالیسم تأثیری قاطع دارد! انگلس دهقان کوچک را چنین تعریف می کند: "در اینجا منظور ما از دهقان کوچک یا مستاجر - بویژه مالک - قطعه زمینی است که علی القاعده بزرگتر از آنچه وی و خانواده ماثر بتوانند کشت نماید نیست، و آنقدر نیز کوچک نیست که نتواند معاش خانواده را فراهم آورد. دهقان کوچک قاعدتاً نه خریدار و نه فروشنده، نیروی کار است. (پیش از این مذکور شدیم که آن گروه از دهقانان فقیر که مالکیت کوچک خود و یا قطعه زمینی که در اجاره دارند را کافی نمی یابند، و نیروی کار خویش را در دوران معینی از سال در ازادستز من فروشنند، دیگر نه خرده بورژوا به مفهوم دقیق کلمه، بلکه نیمه پرولتاریا تلقی می شوند.)"

انگلس می افزاید که دهقان کوچک - علی رغم تمایل به حفظ مالکیت خویش و پیشد اوربهای منفی که در باره جنبش کارگری دارد - نهایتاً موضعی حمایت آمیز در قبال جنبش کارگری انتخاب خواهد کرد؛ زیرا بر دهقان خود کفای سرانجام درمی یابد که مالکیت وی، آنگاه که نظام سرمایه داری شیوه تولید مسلط را تشکیل می دهد، ماندگار نیست. سوسیالیستها نابودی اجتناب - ناپذیر تولید کوچک دهقانی را پیش بینی می کنند؛ اما این رسالت عام طبقه کارگر نیست که حتی پس از انقلاب سوسیالیستی آنها را با مداخله قهر آمیز خود نابود سازد:

... آنگاه که ما قدرت دولتی را در دست داریم، ما حتی در اندیشه سلب مالکیت تحمیلی از دهقانان کوچک نخواهیم بود... در ارتباط با دهقان کوچک، وظیفه ما پیش از هر چیز تبدیل تولید و مالکیت کسب - پراتیو (تعاونی) خواهد بود؛ نه با توسل به زور بلکه بوسیله سرمنش و فراهم آوردن همیاری اجتماعی برای این منظور. ۵۵

سوسیالیستها باید برای دهقان کوچک روشن سازند که تولید سرمایه داری مالکیت غاصب آنها را نابود خواهد ساخت. سوسیالیستها گسترین تردیدی در پشتیبانی از دهقان کوچک بخود راه نمی دهند. مهمتر اینکه آنها در انتظار نمی نشینند تا نخست تولید بزرگ سرمایه داری دهقان کوچک را به صفوف پرولتاریا براند و سپس از وی دفاع کنند: "هر قدر تعداد دهقانانی که ما می توانیم مانع شویم به موقعیت پرولتاریا سقوط کنند، که ما می توانیم آنگاه که هنوز دهقان باقی ماند، بوسیله خود جذب کنیم بیشتر باشند، گذار اجتماعی سریعتر و آسانتر بدست خواهد آمد. ۵۶"

انگلس همچنین بر آن است که علاوه بر دهقانان کوچک که متحد طبیعی پرولتاریا می باشند،

۵۳ - مارکس و انگلس، همان، صفحات ۱۶۸ و ۱۵۸

۵۴ - مارکس و انگلس، همان، صفحه ۱۵۱

۵۵ - مارکس و انگلس، همان، صفحه ۱۷۰

۵۶ - مارکس و انگلس، همان، صفحات ۱۷۲ - ۱۷۱

همکاری با دهقانان میانه حال و بزرگ نیز در مقطعی معین و برای هدئی مشخص، بویژه برای مبارزه با فئودالیسم، امکانپذیر است.^{۱۰۰} اما وی بلافاصله توجه ما را بدین نکته معطوف می‌دارد که دهقان بزرگ (شروتمند) خود یک استثمارگر است. جنبش کارگری دفاع از کارگران، از جمله کارگرانی که در مزارع این دهقانها به کار اشتغال دارند، را قربانی تلاش برای اشتغال با دهقانان شروتمند نخواهد ساخت. سوسیالیستها نمی‌توانند هیچگونه قولی به دهقانان دهند که تداوم بردگی مزدوری کارگران را در بر دارد.^{۱۰۰}

تفاهم با این گروه از دهقانان تنها آنگاه میسر می‌شود که "این دهقانان شکست‌مخوم شیوه تولیدشان را تشخیص دهند و از آن نتیجه‌گیری لازم را بکنند و بسوی ما بیایند، و این وظیفه ما خواهد بود که گذار آنها به شیوه تغییر یافته تولید را تسهیل کنیم و بتوانیم تسهیل کنیم. در غیر اینصورت ناگزیر خواهیم بود آنها را به سرنویشتان بسپاریم."^{۱۰۱} (بدیهی است که در شرایطی مشخص، و در مرحله معینی از انقلاب و جنبش کارگری باید بکوشد تا این لایه‌های بالائی دهقانان را لااقل خنثی سازد. همانطور که در شرایطی دیگر، و در دوران دیگری از انقلاب، تفاهم با کولاکها یا دهقانان شروتمند نامکن می‌گردد. از جمله هلنین پس از پیروزی انقلاب کبیر اکثر اظهار می‌دارد که: ما با کولاکها در یک جنگ داخلی آشکار بودیم، هستیم، و خواهیم بود.^{۱۰۲})

سیستاتیک ترین فرمول بندها و دقیق ترین رهنمود های عملی درباره اتحاد با خرده بورژوازی را می‌توان نزد هلنین یافت. نظریات هلنین درباره اتحاد با خرده بورژوازی را می‌توان به دو دوران متمایز، پیش از انقلاب اکتبر و پس از تحقق دیکتاتوری پرولتاریای پیروز شده در روسیه، تقسیم نمود. در هر دو دوران، هلنین تأکید مینماید که دهقانان فقیر متحدین طبقه کارگرند. آنچه این دو دوران را متمایز می‌سازد چگونگی برخورد با ساله دهقانان میانه حال می‌باشد. پیش از پیروزی انقلاب اکتبر، هلنین بر آن بود که پلنوسویکها امکان جذب دهقانان میانه حال را ندارند؛ نتیجه اینکه باید آنها را حتی الامکان خنثی ساخت، و بدانها تضمین داد که پیروزی پرولتاریا ضایع اینشان را به هیچوجه تهدید نمی‌کند! اما پس از انقلاب اکتبر، هلنین اظهار می‌دارد که شرایط دیکتاتوری پرولتاریا، آموزش، سازماندهی و جذب این اقشار میانی را نه تنها ممکن بلکه ضرور ساخته است. وی می‌گوید که "دهقان میانه حال دشمن ما نیست"^{۱۰۳} او می‌افزاید: "خط می‌شود ما، که برای ایجاد جبهه اشتتالی و توافق با دهقانان میانه حال به اندازه کافی اقدام نکرده است، می‌تواند و باید اصلاح شود."^{۱۰۴} هلنین آگاه است که پدیداری چنین اشتتالی دشوار بوده، مدارک و تلاش بسیار می‌طلبد: "مناسبات حزب پرولتاریا با حزب دموکراتیک خرده بورژوازی... ساله بسیار بفرنج و د نواری را در بر دارد. عناصر خرده بورژوا میان جامعه کهن و نو در نوسان می‌باشند. آنها نمی‌توانند نیروی عمده جامعه کهن یا نو باشند."^{۱۰۵}

۱۰۷- مارکس و انگلس، همان، صفحه ۱۶۶

۱۰۸- مارکس و انگلس، همان، صفحه ۱۷۳

۱۰۹- مارکس و انگلس، همان، صفحه ۱۷۴

۱۱۰- هلنین، منتخب آثار، جلد ۸، صفحه ۳۹

۱۱۱- هلنین، همان، همان صفحه ۱۲- هلنین، همان، صفحه ۳۰

۱۱۳- هلنین، همان، همان، صفحه ۱۰- هلنین، همان، همان، صفحه ۲۸

نریط و بزه خرده بورژوازی آنها به نوسان میان پرولتاریا و بورژوازی، و انتخاب مواضعی متضاد سوق می دهد. از سوی دیگر کولاکها همواره می کوشند حمایت دهقانان میان حال را بدست آورند، و گاه موفق می شوند. با اینهمه

هیچ دلیلی وجود ندارد که طبقه کارگر علیه دهقان میان حال مبارزه کند. . . هر کارگر دارای آگاهی طبقاتی باید اینرا به دهقان میان حال توضیح دهد و صبورانه، پیگیرانه، و مکررًا خاطر نشان سازد که برای دهقان میان حال سوسیالیسم بهترین سودمند تر از دولت تزارها، زمینداران و سرمایه داران است. ۱۵

اگر پیش از انقلاب اکتبر، در دوران تدارک انقلاب سوسیالیستی، توده وسیع نیمه - پرولتاریا و نیز دهقانان کوچک متحدین طبقه کارگر بشمار می آمدند، پس از انقلاب دهقانان میان حال نیز در زمره متحدین طبقه کارگر جای گرفتند. لنین سیاست حزب درباره خرده مالکان، پس از سرنگونی بورژوازی و تحقق دیکتاتوری پرولتاریا، را چنین خلاصه می کند: "همکاری نزدیک و همپیوندی کامل با دهقانان فقیر! مصالحه و توافق با دهقانان میان حال! سرکوب بیرحمانه کولاکها. . . چنین است سیاست طبقه کارگر. ۱۷۰"

لنین، در رکنیه آثار و در تمامی دوران حیات انقلابی خویش، تاکید می ورزید که کارگران کشاورزی، نیمه پرولتاریای ده، و دهقانان کوچک متحدین طبیعی طبقه کارگر صنعتی می باشند. او، در سال ۱۹۰۵، اظهار داشت: "ما باید مبارزه صرفًا کارگری را با مبارزه عام دهقانی در هم آمیзем. ۸۰ لنین حتی پیروزی انقلاب اکتبر را بدون کسب پشتیبانی دهقانان ناممکن می دانست. وی گفت که دهقانها از ما پشتیبانی کردند، زیرا ما آنچه را که سوسیال - رولوسیونرها (نمایندگان بزول خرده بورژوازی) وعده می دادند و عمل نمی کردند، به اجرا در آوردیم. ۱۱"

- پایان سخن

ما در این مختصر کوشیدیم، مایم سرزیندی قاطع مارکسیسم - لنینیسم با انحرافات رویز - یونیتی راست و چپ را توضیح دهیم. نکته اساسی این است که اتحاد اصولی طبقه کارگر و دیگر توده های زحمتکش مستلزم پیکار بر ضد هرگونه برداشت پوپولیستی از اتحاد، و نیز مبارزه بر ضد سکاریسم و جزم اندیشی چپ روانه است. از آنجا که لنین، به مثابه پیشاهنگ انطباق خلقی مارکسیسم بر شرایط معین و همچنین گسرنده مانیسی سوسیالیسم علمی، پایه های تئوریک این انحرافات را بنحوی سیستماتیک نقد و افشا نموده است، جا دارد این محبت را با بررسی اجزائی رویکرد لنین به این برداشتهای انحرافی راست و چپ از اتحاد با خرده بورژوازی پایان دهیم.

۱۵۰ - لنین، همان صفحه ۱۴۱

۱۶ - لنین، منتخب آثار، جلد ۶، صفحه ۱۱

۱۷ - لنین، منتخب آثار، جلد ۸، صفحه ۱۳۴

۱۸ - لنین، منتخب آثار، جلد ۳، صفحه ۱۵۶

۱۹ - لنین، منتخب آثار، جلد ۸، صفحه ۳۷

می دانیم که لنین همواره خاطر نشان می کردید که مارکسیستها نمی توانند شرایط مشخص، مرحله انقلاب و ویژگیهای آنرا نادیده انگارند: وظایف سیاسی مشخص را باید در شرایط مشخص مطرح نمود... حقیقت همیشه منحصر است.^{۷۰} درک ویژگیهای مرحله انقلاب و وظیفه مقدم پیمانهنگ است. "پرش از روی مراحل" نه یک سیاست انقلابی، بلکه توهم، زیانبار است که به شکست جنبش منتهی انجامد. یکسان شمردن وظایف پیمانهنگ در مراحل (دورانهای) دموکراتیک و سوسیالیستی انقلاب معادل خدمت به ارتجاع است.^{۷۱}

یک سوسیال دموکرات هیچگاه و حتی یک لحظه هم نباید مبارزه ناگزیر طبقاتی پرولتاریا را در راه سوسیالیسم بل ضد دموکرات ترین و جمهوریخواه ترین بورژوازی و خرده بورژوازی از یاد بسپرد. در این مسأله تردیدی روا نیست... از این منطقتا چنین نتیجه گرفته می شود که... ما موظفیم "متفق را چنانچه گوئی یک دشمن است" شناسیم و تحت مراقبت قرار دهیم... در تمام اینها نیز جای کرچکسری چون و چرا نیست. ولی خیلی مضحك و ارتجاعی می بود اگر از این چنین استنباط می شد که باید وظایف حیاتی مربوط به لحظه فعلی را، ولو این وظایف گذرنده و موقتی هم باشند، فراموش کرد... مبارزه با حکومت مطلقه وظیفه گذرنده و موقتی سوسیالیستها است، ولی هرگونه بی اعتنائی نسبت به این وظیفه و یا حقیر شمردن آن مساوی است با خیانت به سوسیالیسم و خدمت به ارتجاع. دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی پرولتاریا و دهقانان البته فقط یک وظیفه گذرنده و موقتی سوسیالیستهاست ولی بی اعتنائی به این وظیفه در عصر انقلاب دموکراتیک ارتجاع محض است.^{۷۱}

یا اینکه وی در جایی دیگر متذکر می شود:

میان تبلیغ سوسیالیستی و دموکراتیک پیوندی جدائی ناپذیر وجود دارد... با اینهمه میان این دو شکل عمل و مبارزه تفاوتی مهم وجود دارد. تفاوت در این است که در تیرد اقتصادی، پرو-لتاریا مطلقا به تنهایی بر ضد اشرافیت زمیندار و بورژوازی می ایستد، مگر به استثنای کمی که (آنهم نه همیشه) از آن عناصر خرده بورژوازی دریافت می کند که بسوی پرولتاریا کشش دارند. اما در مبارزه دموکراتیک، سیاسی، طبقه کارگر روسیه تنها نیست.^{۷۲} (تاکید از لنین)

وی ادامه می دهد که در انقلاب دموکراتیک، خرده بورژوازی متحد پرولتاریا می باشد، و سوسیال دموکراتها هیچگاه تحقق هژمونی خویش را پیش شرط شرکت در او پیشنهاد نمی کنند. این یا آن جنبش دموکراتیک قرار نمی دهند: سوسیال دموکراتها می آنگه به هیچ سازش تن در دهند، از هر جنبش انقلابی بر ضد نظام اجتماعی موجود پشتیبانی می کنند.^{۷۳}

۷۰- لنین، منتخب آثار، جلد ۳، صفحات ۱۰۱-۱۰۰

۷۱- لنین، همان، صفحه ۱۰۰

۷۲- لنین، منتخب آثار، صفحه ۵۰۱، جلد ۱

۷۳- لنین، همان، صفحه ۵۰۲

اما از سوی دیگر پشاهنگ نمی تواند دستخوش پنداره های بوج در باره ماهیت خرده به روزوازی و "خوش بینی اداری" گردد. این خوش بینی - که چیزی مگر خوش بینی به اپورتونیزم نیست - به اپورتونیزمها تعلق دارد؛ حال آنکه انقلابیها تنها نسبت به پرولتاریا "خوش بین" هستند. ۷. از اینرو است که لنین به اقتضای این "خوش بینی" تسلیم طلبانه برمی خیزد که گویا خرده بور - روزوازی به تنهایی قادر است یک نظم اجتماعی نو پدید آرد. او می نویسد که تمامی تلاشهای خرده بور روزوازی برای هدایت اقتصاد و سیاست به شیوه خویش شکست خورده است:

پس تحت رهبری پرولتاریا، یا تحت رهبری سرمایه داران - هیچ راه بینابینی وجود ندارد. کلیه کسانی که رویای این طریق بینابینی را در سری پروراندند رویا پردازان، پندار با فان بوج می باشند. . . تمامی تعالیم مارکس نشان می دهند که چون خرده مالکان صاحب ابزار تولید و زمین می باشند، مبادله میان آنان الزاما به رشد سرمایه و همزمان به تضاد کار و سرمایه می انجامد. نبرد میان سرمایه و پرولتاریا اجتناب ناپذیر است؛ این قانونی است که در سراسر جهان خود را نشان داده است؛ و آنان که نمی خواهند خون را فریب دهند بناگزی این واقعیت را تشخیص خواهند داد. . . . آنجا که پرولتاریا توانسته است رهبری انقلاب را در دست گیرد، این نیرو همواره تحت رهبری بورژوازی قرار گرفته است. ۷۵

انقلابیون پرولتری همواره بر نقش ویژه طبقه کارگر تاکید می ورزند. آنها خاطر نشان می شوند که خرده بورژوازی گرچه از یکسو به پرولتاریا و دموکراسی کرایش دارد، اما از سوی دیگر به طبقات ارتجاعی می کراید و از حکومت های مطلقه دفاع می نماید. خرده بورژوازی از یکسو به آینده می نگرد، و از سوی دیگر گاه می گویند حرکت پیشرونده تاریخ را متوقف سازد. ۷۱ (بیهوده نیست که لنین به مبارزه علیه خرافه پرستی "روحانیون و سایر عناصر مرتجع و قرون وسطائی که در کشورهای عقب مانده صاحب نفوذ هستند"، و از جمله "پان اسلام و نظایر آن"، که می گویند جنبش آزادی بخش ملی بر ضد امپریالیسم اروپا و آمریکا را با تحکیم موقعیت خوانین و ملاکین و آخوند ها و غیره توأم سازند"، ص ۷۷ این مبارزه بخشو تفکیک ناپذیر از کارزار ایدئولوژیک طبقه کارگر بر ضد کرایشهای ارتجاعی می باشد.)

کرنیستها، ضمن تلافی برای یافتن تکیه راههای ممکن وحدت با خرده بورژوازی و سایر نیروهای بینابینی،

همواره جنبه موقتی و مشروط این همبستگی را توضیح خواهند داد. همواره مجزا بودن طبقاتی پرولتاریا را که فردا ممکن است در جنبه مخالف متحدین امروزی خود قرار گیرد، خاطر نشان خواهند کرد. به ما خواهند گفت: "چنین اشارهای، تمام آنهاش را که امروز در آمازازی

- ۷۴- لنین، منتخب آثار، جلد ۱۱، صفحه ۷۵۳
- ۷۵- لنین، منتخب آثار، جلد ۱، صفحه ۱۴۱
- ۷۶- لنین، منتخب آثار، جلد ۱، صفحه ۵۰۴
- ۷۷- لنین، منتخب آثار، جلد ۱۰، صفحه ۲۳۶

سیاس مبارزه می کنند تضعیف می نماید. ما جواب خواهیم داد :
چنین اشارهای تمام مبارزان در راه آزادی سیاسی را تقویت خواهد کرد .
نقطه آن مبارزانی قوی هستند که به مصالح واقعی و درک شده
طبقات مشخص تکیه می کنند و هرگونه ماسنالی این مصالح طبقات
... مبارزان را تضعیف خواهد کرد . ۷۸

زیرا این تنها دموکراتیسم طبقه کارگر است که هیچگاه به عقب نمی نگرند ؛ حال آنکه
دموکراتیسم سایر طبقات و اقشار جامعه هیچ یک بلا شرط نیست ، دموکراتیسم آنها همواره به
عقب می نگرند . از اینرو "تنها پرولتاریا است که می تواند به مثابه پیشاهنگ مبارزه برای
آزادی سیاسی و نهاد های دموکراتیک عمل نماید . . . تنها پرولتاریا قادر است که
دموکراتیزه شدن کامل نظام سیاسی و اجتماعی را تحقق بخشد . . . ۷۹

۷۸- لنین ، منتخب آثار ، جلد ۱ ، صفحه ۵۰۳

۷۹- لنین ، همان ، صفحه ۵۰۴

پویا

همکاری کنید!

هیأت تحریریه مجله ایرانیان ترقیخواه را فرامی خواند تا
با ارسال مقالات و نظرات انتقادی، همکاری در بخش "پویا"،
و همچنین ارسال کمک مالی، به ندامت "پویا" یاری رسانند.

آدرس "پویا":

PUYA
P.O.Box 6260
FDR station
New York, N.Y. 10150

استراتژی چپ در انقلابهای دموکراتیک

توضیح مترجم

این ترجمه دربرگیرنده بخشهایی از مقاله " استراتژی سیاسی در جهان سوم " نوشته جک ودیس (Jack Woddis) است که در آگوست ۱۹۷۹، در ماهنامه 'Marxism today' بجاپرسید. ترجمه این مقاله به مفهوم موافقت با کلیه نظریات نویسنده نیست. اما از آنجا که این مقاله حاوی یک بررسی انتقادی از انگاره 'پوپولیستی' راه رشد غیر سرمایه داری، و تاثیرات بحران زای آن بر احزاب کمونیست است، میتواند در روشنگری پاره‌ای مسائل مربوط به انقلابهای دموکراتیک مفید واقع گردد.

توضیحات نویسنده همه جا با علامت ستاره مشخص شده‌اند و درپا نوشته‌ها آمده‌اند. توضیحاتی که شماره بندی شده‌اند و در پایان مقاله مشاهده می‌کنید به مترجم تعلق دارند.

... تحولاتی که در "جهان سوم" رخ می‌دهند به روشنی نمایانگر آنند کسه
 گرچه روند حرکت این کشورها در راستای یک طریق ترقیخواهانه، نویسه
 درجاتی متفاوت تداوم می‌یابد، معهذ با موانعی عظیم روبرو می‌باشد.
 این موانع از میراث امپریالیستی و ادامه، فشارهای امپریالیستی ناشی
 می‌شوند. آنها همچنین از سرشت این جوامع و مرحله، توسعه، آنها نشأت
 می‌گیرند. اما مسایل حاد متعددی نیز در نتیجه، ضعفهای درون صنوف نیروهای
 آزادبخش پدید می‌آیند، ضعفهایی که خود حامل خملت طبقاتی سازمانها و
 رهبران این نیروها، و تجربه، سیاسی آنها است. شاید بتوان اینرا پس
 از بررسی پاره‌ای از مسایل عمده‌ای که این کشورهای درحال توسعه با آنها
 مواجه می‌باشند با وضوح بیشتری مشاهده کرد.

میراث اقتصادی امپریالیسم

نخستین مساله پایان دادن به استثمار امپریالیستی و غلبه بر آن کژدیگیا^{بی}
 در اقتصاد است که از سالها سلطه، امپریالیستی و فئودالی ناشی می‌شوند.
 این وظیفه، اقتصادی، و ساختمان اقتصادهای استواری که قادرند بر فقر
 و عقب ماندگی اجتماعی که از کنترل امپریالیستی به میراث مانده‌اند غالب
 آیند، به یک تعبیر مرکزی ترین مساله، سیاسی است که کشورهای درحال
 توسعه با آن روبروی می‌باشند. شکست درحال این مساله، اقتصادی موجود
 دشواریهای سیاسی جدی و ضرباتی برتما می‌یافت جامعه است و مهلک تشریسن
 عواقب را در بردارد. بی‌ثباتی حکومتها و پدیداری کودتاهای نظامی از جمله
 نتایج اصلی چنین شکستی است.

سی سال گذشته نشان‌دهنده، آن بوده که انجام این وظیفه ساده نیست. بسیاری
 از نیروهای چپ احتمالا^۲ پاسخ بیش از حد ساده‌ای به این مساله داده‌اند.
 اصلاحات ارضی، ملی کردن موسسات خارجی، کنترل دولتی تجارت و سرمایه‌گذاری
 ایجاد صنایع، توسعه، بخش دولتی اقتصاد، تولید و بازاریابی تعاونی،
 تنوع تجارت و پیوندهای اقتصادی و بویژه ایجاد چنین پیوندهایی با کشورها
 سوسیالیستی، غالباً " چنین نمایانده شده‌اند که گویی فن‌نفسه قادرند تهما
 دشواریها را از میان بردارند و این کشورها را بنحوی مستحکم درمسیری
 سوسیالیستی قرار دهند.

بسیاری از این اقدامات که من هم اکنون برشمردم در تعدادی از کشورهای
 درحال توسعه انجام یافته‌اند. و مسلماً " باید انجام شوند. اما حتی
 در این صورت نیز دشواریهای اقتصادی غالباً " برجا می‌مانند، شکاف میان
 کشورهای پیشرفته، سرمایه‌داری و کشورهای درحال توسعه حفظ می‌گردد، شکاف

میان فقیر و غنی درون کشورهای در حال توسعه (به استثنای چندکشور) ادامه به رشد می‌دهد. هر چند در مقایسه با کلینالیسم، پیشرفت چشمگیری حاصل می‌شود، تحولات اقتصادی رخ می‌دهند، و دگرگونی اجتماعی درخدا مانی مانند آموزش و بهداشت بدست می‌آید، معهذا مشکلاتی بنیادی باقی می‌مانند.

استثمار و چپاول بوسیله شرکت‌های چند ملیتی، گاه در اشکالی جدید، ادامه می‌یابد. ملی کردن تحت شرایطی که در آن دولت ۵۱ درصد از سهام را در اختیار می‌گیرد منجر به آن می‌شود که انحصار به‌شین کماکان مدیریت، گادرمختص فنی، خدمات، کنترل تجارت و سایر تسهیلاتی را فراهم آورد که برای آن مبلغ هنگفتی دریافت می‌کند و قادر می‌گردد کماکان درجه بالایی از کنترل عملی بر تمام صنعت را، جدا از ۴۹ درصد سهم آن، اعمال کند. لـــــــذا کمافی السابق سود فراوانی می‌اند وزد، بی‌آنکه مسئولیت مفاعف کنترول نیروی کار، که اکنون وظیفه دولت است، را داشته باشد. این استخراج عظیم اضافه ارزش بر تمام اقتصاد آسیب وارد می‌آورد. حتی در آنجا کسه، بعنوان مثال، طرق جدیدی برای فرآوردن مواد خام در اقتصاد محلی ابداع می‌شود، با صنایع مرکب توسعه می‌یابند، نفوذ انحصار جریان منظم سودی را برای آن تضمین می‌نماید. این امر با تجارت نابرابر و مناسبات قیمت‌گذار که میان کشورهای در حال توسعه و اقتصادهای سرمایه‌داری عمده وجود دارد بیش از پیش تشدید می‌گردد.

یک طبقه سرمایه‌دار بومی

بدینسان، در کشورهای در حال توسعه یک طبقه سرمایه‌دار روبه‌رشد می‌گذارد. این طبقه تنها توسط اقشار کهن تجاری و سفته‌باز جامعه تغذیه نمی‌شود. آن همچنین از ساختارهای جدید دولتی، از کادراهای مدیریت، از موسسات ملی شده و اندامهای اقتصادی حکومت، که قشر جدیدی از بوروکراتها و تکنوکرا را ایجاد می‌کنند، سربرمی‌آورد. اینها از موقعیت خود بهره می‌گیرند تا با انحصارهای خارجی معامله کنند، از کمیسیونهای بزرگ بهره‌برند، موقعیت و قدرت اقتصادی خود را استوار سازند و سپس از ثروت جدید خود استفاده کنند تا در ساختمان سازی، تولیدات صنعتی، زمینداری، با سفته‌بازی محض، فعالیت نمایند. این واقعیت که این اقشار بوروکرات و تکنوکرات طبقه سرمایه‌دار در رشد خود وسیعاً بر ارتباطان با انحصارهای امپریالیستی تکیه می‌کنند منجر به آن می‌شود که یک موضع سیاسی ارتجاعی اتخاذ کنند. آنها گاه با صنایع خصوصی محلی که منافع ویژه خود را دارند مرتبط می‌باشند. این رشد یک طبقه سرمایه‌دار بومی، با آنکه معمولاً ضعیف است، به‌زیان نوده کارگران و دهقانان که کماکان در احاطه اشکال متعدّد عقب ماندگی و محرومیت اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی می‌باشند، صورت

می‌گیرد.

البته عقب ماندگی اقتصادی ، و استثمار ادامه یابنده ، اقتصادی و تجارت کشورهای درحال توسعه بوسیله ، امپریالیسم ، به راه حل‌هایی اقتصادی نیاز دارد. اما این مسایل نمی‌توانند تنها با تدوین برنامه‌های اقتصادی از میان برداشته شوند. اساساً ، این نه یک مسأله ، تکنیکی بلکه یک مسأله سیاسی است .

برای ایجاد تحولات اقتصادی که بوده ، مردم از آن بهره‌ور خواهند شد ، تحولاتی که به معنی رهایی واقعی از امپریالیسم می‌باشند ، که کمک می‌کنند چشم انداز برای پیشرفت بسوی سوسیالیسم گشوده شود ، لازم است دولتی وجود داشته باشد که قدرت مردم را نمایندگی کند ، دولتی که مبتنی بر نیروهایسی است که از ریشه‌کن سازی امپریالیسم دریافتی دقیق دارند ، دولتی که دیدگاه خود را به روشنی بر حرکت به سوی سوسیالیسم بنا می‌نهد .

در عوض ، آنچه ما بطور معمول مشاهده می‌کنیم دولتی است که در دست نیروهای خرده بورژوازی است که غالباً در آرزوی مبدل شدن به بورژوازی تمام عیار می‌باشند ، یا دولتی که بخود بورژوازی تعلق دارد. چنین دولتهایی ، حتی آنگاه که گامهای پراهمیتی در ایجاد تحولات ریشه‌ای در ساختار اقتصادی برمی‌دارند ، مسایل عمده‌ای را حل نکرده باقی می‌گذارند .

مصر ، تحت رهبری ناصر ، شرکت‌های خارجی را ملی کرد ، اصلاحات ارضی را انجام داد ، در اقتصاد یک بخش دولتی مهم بوجود آورد ، صنایع سنگین را آغاز به پایه‌ریزی کرد ، تعاونیهای کشاورزی را تشویق نمود ، روابط تجاری و اقتصادی وسیعی با کشورهای سوسیالیستی پدید آورد ، که نمونه ، بارز آن کمک شوروی در ساختمان سد اسوان بود . معهذ این امر ، و آنهم نه مدتی طولانی پس از آن ، آشکار گردید که آنچه در مصر ساخته می‌شود نه سوسیالیسم بلکه سرمایه‌داری بود ، که بخشهایی از طبقه ، سرمایه‌دار قدرت دولتی و سیاسی را در دست داشتند و کارگران و دهقانان عملاً از آن حذف شده بودند ، که بویژه در بخش کشاورزی تمایز طبقاتی شدیدی در مناسبات اجتماعی و اقتصادی پدید می‌آمد و این در منازعات سیاسی انعکاس می‌یافت ، و اینکه راه برای نفوذ عمیق اقتصادی و سیاسی امپریالیسم باز بود . طریق " غیر سرمایه داری " به سرمایه‌داری منتهی گشته بود .

این ناشی از آن نبود که سادات جانشین ناصر گردید . فرآیندهای تاریخی را اصولاً نمی‌توان با توجه به خط‌های فردی رهبران تبیین کرد . تغییراتی

که پس از مرگ ناصر رخ داد ناشی از چگونگی توسعه تحت رهبری ناصر، ناشی از ماهیت دولت در زمان ناصر، ناشی از خملت نیروهای طبقاتی که قدرت اقتصادی قابل ملاحظه‌ای به چنگ آورده بودند، و نفوذ سیاسی و ایدئولوژیک نیرومندی داشتند و در دستگاه دولتی استقرار یافته بودند، بود.

یک دولت دموکراتیک

این یک مسأله کلیدی دیگر را پیش می‌آورد که کشورهای در حال توسعه با آن مواجه می‌باشند، و آن نبود قدرت سیاسی در دست مردم، فقدان مداخله مستقیم و مشارکت آنها در تصمیم‌گیری در امور کشورشان، عدم وجود سازمانهای دموکراتیک و ابتکار از پایین است. مسأله فقط این نیست که بسیاری از کشورهای در حال توسعه نظامهای تک حزبی دارند که مبتنی بر نفی آزادیهای دموکراتیک اکثریت کارگران و دهقانان می‌باشند (من در اینجا از آن دولت‌های تک حزبی، بعنوان مثال مانند آنگولا، موزامبیک و گینه، بی‌اشو، که در آنها یگانه حزب موجود است) "بیانگر خواستهای کارگران و دهقانان است سخن نمی‌گویم". مسأله فقط این نیست که بسیاری از کشورهای در حال توسعه زیر سلطه آن حکومت‌های نظامی می‌باشند که یا به هیچ حزب سیاسی اجازه عملکرد قانونی نمی‌دهند و یا، در بهترین حالت، تنها به حزب (یا حزبی) که آنها، یعنی ارتش، مجاز می‌دانند اجازه موجودیت می‌دهند. واقعیت این است که حتی در آنجا که بسیاری از حقوق دموکراتیک موری وجود دارند غالباً "یک" دموکراسی پدرانیه، اگر بتوان چنین واژه متناقضی را بکار برد، با یک "دموکراسی ارشادی" چنانکه سوکارنو آنرا نام نهاد، وجود دارد که در آن قدرت مردم در تصمیم‌گیری در امور سیاسی و تحولات کشور بسیار محدود است، اگر کلاً منتفی نباشد.

دولتهای کشورهای در حال توسعه، هرگاه که قدرت سیاسی در دست بورژوازی و خرده بورژوازی باشد، قادر به رهبری مردم خود بسوی سوسیالیسم نیستند، حتی اگر برخی از رهبران متعلق به این طبقات و اقشار مادقانه چنین آرزویی در سر داشته باشند.

مالکیت دولتی مؤسسات، یک بخش دولتی اقتصاد، این پرسشها را برمی‌انگیزد که این دولت چه نوع دولتی است، کدام طبقات و نیروهای اجتماعی بر آن سلطه می‌ورزند، اکثریت مردم از چه حقوقی در تعیین آینده خویش و سمت‌گیری اقتصادشان برخوردارند.

غالب کشورهای در حال توسعه طریق سرمایه‌داری رشد را دنبال می‌کنند، امری که با توجه به سرشت طبقاتی دولتها و حکومت‌های آنها تعجب‌انگیز نیست. اگر

برای مردم آنگولا، موزامبیک و گینه، بیاتو چشم انداز متفاوتی ایجاد شده است، این مطمئناً " بدین دلیل است که توده ها و جنبشهای این سه کشور چنان قدرت دولتی و حکومتی بوجود نیاوردند که نماینده، بورژوازی و پادشاه بورژوازی باشد، بلکه در خلال نبرد برای کسب استقلال کوشیدند آزادی ملی را با آزادی اجتماعی پیوند دهند. مبارزه آنها متکی بر دریافت ضرورت بیشترین مشارکت دموکراتیک و ابتکار از جانب توده ها، و توجه به آموزش سیاسی مداوم کارگران و دهقانان برای کمک بدین منظور بود. رهایی ملی و اجتماعی و دموکراسی نواماً" پیش برده شدند. از درون این فرآیند جنگ دموکراتیک توده ای یک قدرت توده ای دموکراتیک سربرآورد، که پایه در مشارکت مردم در اخذ تصمیمات، در اندیشه و عمل خلاق خود آنها برای حل مسایل درجهت علایق ویژه، خویش، داشت. اینچنین قدرت دموکراتیک توده ای مردم را میسازد، در آنها اعتماد به نفس ایجاد می کند، آنها را به حزب، دولت و حکومتشان مومن میسازد، و باعث می گردد آنها آماده، رزم و فداکاری برای زندگی جدیدی شوند که خود می آفرینند.

موزامبیک

سرجیو ویبرا (Sergio Vieira) در توصیف اینکه چگونه در موزامبیک خواستهای انقلاب توده ای با نبرد آزادیبخش علیه استعمار پرتغال درهم آمیخت، میگوید: " نبرد مسلحانه، آنگاه که به یک انقلاب دموکراتیک توده ای فرا رویید، پایه مادی بقاء، فتودالیم و شکل گیری بورژوازی را نابود ساخت."^{۱۱}

او توضیح می دهد که در نتیجه، موزامبیک آزاد شده قادر گردید سریماتسمت تکمیل روند امحای زمین، مادی ظهور یک طبقه، سرمایه دار حرکت نماید، موسسات کلیدی را ملی کند، کارخانه ها، بانکها، شرکتهای بیمه، تجارت خارجی، و مال الاجاره ها را کنترل کند. حاصل اینکه، در موزامبیک " بورژوازی یک خانه، بدون بنیان است."^{۱۲}

تنها ملی کردن کلیدی نبود. مهم سرشت آن قدرت سیاسی بود که در نتیجه نبرد آزادیبخش ایجاد گردید، یک قدرت سیاسی که، تا حدودی زیاد، خواستهای

* " انسان طراز نوین یک فرآیند است " : سخنرانی سرجیو ویبرا، عضو کمیته مرکزی فرلیمو، در دومین کنفرانس وزارت آموزش و فرهنگ، دسامبر ۱۹۷۷.

** همانجا.

کارگران و دهقانان را متبلور می‌ساخت. لذا ملی کردن با ایجاد روابط جدید تولید توأم گردید، و وی پیرا می‌گوید این "بنیادی" است، زیرا "امحاء مالکیت خصوصی و بهبود دادن طبقات زحمتکش نه تنها به تولید بلکه به مدیریت روند عملی کار، تضاد میان مالکین و نیروی کار را از میان می‌بردارد."^۳

تجارب اخیر موزامبیک گواه آن است که این روند پیچیده تراز آن است که تنها با ذکر این نظرات وی پیرا بتوان آنرا دریافت. سخنرانیهای پرزیدنت ساموراماشل و تصمیمات حکومت موزامبیک و فرلیمو نشان می‌دهند که تلاش برای امحاء نفوذ بورژوازی و خرده بورژوازی و مانعیت از ظهور یک بوروکراسی ممتاز جدید، که می‌تواند گذار به سوسیالیسم را سد نماید، هشاری مدام و مبارزه‌ای بی‌وقفه می‌طلبد. ایجاد یک دولت دموکراتیک روندی طولانی و دشوار است. ساختمان یک اقتصاد گذار که استقلال ملی را تحکیم می‌نماید، زمینه بهزیستی توده‌ها را فراهم می‌آورد و راه را بر یک طبقه جدید سرمایه‌دار می‌بندد، بهمان اندازه مشکل است.

در مصر تحت رهبری ناصر، علیرغم تمام سخن پراکنشها درباره سوسیالیسم، ملی کردن بخشهای کلیدی اقتصاد با دگرگونی روابط اجتماعی تولید، آنگونه که در موزامبیک صورت گرفت، همراه نگردید. و ساختار سیاسی ایجاد شده با ممنوعیت فعالیت حزب کمونیست که به فرو پاشی آن انجامید، تحمیل یک نظام تک حزبی بوسیله دولت که در آن حزب نه یک سازمان سیاسی دموکراتیک بلکه ابزاری در دست دولت بود، کنترل دولتی اتحادیه‌های کارگری، نبود هیچ امکان واقعی برای تصحیح اشتباهات حکومت، دولت، پارئیس جمهور از طریق بحث و انتقاد باز و دموکراتیک - ابتکار و عمل دموکراتیک کارگران و دهقانان را محدود می‌ساخت.

مسئله ملی

سومین مسأله‌ای که می‌خواهم درباره آن صحبت کنم مسأله ملی است، که بویژه در آفریقا و خاورمیانه بفرنج وحاد است، اما در آسیا نیز از اهمیت خاصی برخوردار است. کافی است که مسأله تأمیل در سری لانکا، نبرد مردم بنگلادش برای آزاد ساختن خویش از پاکستان، مسایل متعدد ملی که مانعند آتش زبرخاکستر در هندوستان شعله می‌کشند، مسأله کردستان در عراق، ایران و ترکیه، را بررسی کنیم تا دریابیم چرا کشورهای در حال توسعه باید راه ملی برای این تقابلات که دولت‌های نواخته آنها را در معرض

✽ همانجا

فروپاشی قرار می‌دهند بیابند.

ساله، ملی بویژه در آفریقا بفرنج و غامض است. متجاوز از ۴۰ کشور مستقل آفریقایی وجود دارد و برخی از آنها جمعیت بسیار کمی دارند. غالب آنها تعداد قابل ملاحظه‌ای از ملیتها و طوایف قومی مختلف را در برمی‌گیرند. درپاره‌ای موارد، مردمی که به یک ملیت یا یک خاستگاه قومی تعلق دارند بوسیله، مرزهایی جدا شده‌اند که درابتدا توسط قدرتهای امپریالیست اروپایی، آنگاه که آنها قاره، آفریقا را یکصد سال پیش تقسیم بندی کردند تحمیل گردیده‌اند.

سازمان وحدت آفریقا، درتلاش برای ممانعت از اینکه این میراث استعماری به یک منبع شکاف و باحتی برخورد ملحانه میان کشورهای مختلف آفریقا تبدیل شود، اعلام داشت که مرزهای موجود میان دولت‌های آفریقایی، بی‌توجه به مبدأ، این مرزبندیها، باید مورد پذیرش قرار گیرد. هیچ تلاشی برای تغییر قهری این مرزها نباید صورت گیرد.

این تصمیم، حتی اگر کاملاً مورد احترام قرار گیرد تنها بخشی از مساله را حل می‌کند، زیرا وجود ملیتهای مختلف درون مرزهای کشورهای مستقل آفریقایی به اندازه، ساله، مرزها مهم است. بررسی ثنوریک بیشتر این مساله حیاتی است. آیا این کشورهای جدید ملت‌های جدیدی هستند؟ یا آنها کشورهای چند ملیتی اند؟ آیا می‌توان از ملت نیجریه، ملت کنیا، ملت ایتوپی سخن گفت؟ آیا آنها کشورهای چند ملیتی نیستند؟ و آیا این درباره، بسیاری دیگر از کشورهای مستقل آفریقای مادی نیست؟

به‌گمان من چنین می‌آید که بسیاری از این کشورهای آفریقایی چند ملیتی می‌باشند یا، لاقلاً، در مراحل آغازین شکل گیری بمتابه، یک "ملت" هستند و در آنها اقوام متفاوت که بوسیله، زبان، الگوهای فرهنگی، تاریخ، علقه‌ها و پیوندهای "ایلی" یا ملی از یکدیگر جدا می‌شوند، به موجودیت خویش ادامه می‌دهند. از اینرو یک ساله، بسیار بفرنج رویا روی بسیاری از کشورهای نو استقلال است، و آن متحداختن این اجتماعات متعدد در محدوده، مرزهای یک کشور واحد و فراهم آوردن زمینه‌ای باثبات برای همکاری میان تمام آنها می‌باشد.

البته امپریالیستها می‌کوشند از ساله، ملی درجهت مقامد خویش بهره‌گیرند. "تفرقه بینداز و حکومت کن" شیوه‌ای بود که آنها در دوران حاکمیت بیواسطه، کلنیالیستی بکار گرفتند، اکنون که کلنیالیسم تقریباً در مقیاسی

جهانی محو گردیده ، امپریالیستها کماکان تلاش می‌ورزند تا تخم نفاق بیفشانند ، با از تنشای موجود میان گروه‌های ملی و قومی ، چه میان کشورهای مستقل و چه میان اجتماعات ، ملیتها یا ملت‌های درون یک کشور واحد ، استفاده کنند . قدرتهای بزرگ سرمایه‌داری بهمین طریق ، بویژه در قرن نوزدهم و چهل و پنج سال‌نخست‌قرن بیستم ، از رقابت‌های ملی میان کشورهای بالکان بهره گرفتند .

این واقعیت که مسایل ملی بدین طریق مورد استفاده ، نیروهای ارتجاعی قرار گرفته‌اند بدان معنی نیست که مسأله ملی می‌تواند نادیده انگاشته شود یا یک مانور امپریالیستی تلقی گردد . این مسأله وجود دارد و مستلزم راه حل است . برای اینکه امپریالیسم نتواند از مسأله ملی استفاده کند و کشورهای در حال توسعه را از هم بگلد ، این مسأله باید حل شود ، بنحوی که دیگر نتواند جراحت وارد آورد ؛ بنحوی که دیگر بعنوان یک مسأله وجود نداشته باشد .

حل مسأله ملی اساساً " یک مسأله دموکراتیک است . پیش از هر چیز مشکل در آن است که در اکثر موارد ، ملت غالب یا در واقع محافل حاکم آن که مبین تفکر سرمایه‌داری یا خرده بورژوازی می‌باشند ، سعی می‌کنند این مسأله را با توسل به زور و با تحمیل حل کنند ، چنانکه گویی اظهار می‌دارند : " شما چه بخواهید و چه نخواهید با مادر یک کشور واحد متحد خواهید بود " . بعنوان مثال این آنچیزی بود که در پاکستان پیشین ، قبل از اینکه بنگلادش از پاکستان جدا شود و یک دولت مستقل جداگانه تشکیل دهد ، وجود داشت .

ملت غالب شاید بتواند بمدد استفاده از چنین شیوه‌هایی موقتاً " فغابی برای تنفس بیابد ، اما اگر مسأله مسامحه ، تبعیض و ستم ملی برآستی وجود داشته باشد نا آرامی ملی کرارا ، و گاه حتی بنحوی خون‌آمیز ، خود را نشان خواهد داد .

البته شناسایی حق یک ملت در تعیین سرنوشت همواره بدین معنی نیست که این حق باید در شکل ایجاد یک کشور مستقل اعمال شود . کشورهای تحت ستم باید خود در این باره قضاوت کنند . نکته در این است که آنها باید حق انتخاب داشته باشند .

... ممکن است به گمان آید که شناسایی حق تعیین سرنوشت ، از جمله حق جدایی

بایرلند ، پس از ۸۰۰ سال سلطه بریتانیا ، نمایانگر آن است که تحمیل یک " راه حل " فرضی بوسیله اعمال زور هیچ چیزی را حل نمی‌کند .

با ایجاد یک دولت مستقل ، به " تفرقه " خواهد انجامید و مانع از استقرار جامعه‌ای استوار و پایدار از تمامی خلقها در چارچوب مرزهای یک کشور فدرال با چند ملیتی خواهد گردید. اما توده‌های متعلق به ملیتی که در گذشته تحت‌ستم بوده ، از لحاظ اقتصادی نادیده انگاشته شده ، با مورد تبعیض فرهنگی قرار گرفته ، تنها آنگاه که ملاحظه کنند خواستهای آنها مورد توجه ، " ستمگران " پیشین قرار گرفته ، خواهند پذیرفت که تنبیهی واقعی رخ داده است. بدین طریق سوئ ظن و بی‌اعتمادی گذشته درهم شکسته خواهند شد ، دوستی میان ملتها برقرار خواهد گردید و موافقت داوطلبانه ، ملت با ملتهای ستم‌دیده برای همکاری و اتحاد در قلمرو یک کشور واحد تأمین خواهد گردید. چنین همکاری داوطلبانه‌ای پدید نخواهد آمد مگر آنکه دولتی دموکراتیک وجود داشته باشد که در آن ملتی که سابقاً " تحت‌ستم بوده احساس امنیت کند و قادر باشد خواستهای ملی و دموکراتیک خود را برآورده سازد.

متقابلاً آنها که به ملت تحت‌ستم تعلق دارند باید ، ضمن مبارزه برای تحقق خواستهای خلق خویش ، اهمیت وحدت تمامی نیروهای مرفقی ، تمامی ملتهای درون یک کشور واحد چند ملیتی را خاطر نشان شوند. شناسایی حق تبعیض سرنوشت ، یک ملت را از این مسئولیت که قفاوت کند چگونه ، درجه شکلی ، و درجه زمانی باید این حق را اعمال کند فارغ نمی‌سازد.

تعیین سرنوشت و آزادی انتخاب ممکن است نه به انفکاک و ایجاد یک دولت جداگانه ، بلکه به تصمیم درماندن بمنابۀ بخشی از یک دولت واحد فدرال منجر شود ، اما ، در هر حال ، این باید یک انتخاب داوطلبانه باشد .

همهٔ اجتماعات قومی نمی‌توانند بمنابۀ یک ملت ، با حق ملی کامل برای جدایی و ایجاد یک دولت مستقل تلقی شوند. کشورهای نو استقلال در حال توسعه ، بخصوص در آفریقا که تعدادی از اجتماعات قومی را در بر می‌گیرند ، باید این مسأله را با دقتی فراوان بررسی نمایند تا از ایجاد مسایل جدید پرهیز کنند. نکتهٔ اساسی این است که زبان ، فرهنگ ، تاریخ و سنتهای یک اجتماع قومی ، هر قدر کوچک نیز باشد ، نباید نادیده گرفته شود یا مورد تعدی قرار گیرد ، همچنین نباید در توجه به مسایل ویژه و آمال آن قصور ورزیده شود. باید برای یکایک ملتها با ملیتها ، برای یکایک زبانها ، احترام متقابل وجود داشته باشد.

سالهٔ زبان اهمیتی ویژه دارد. لنین ، در سال ۱۹۱۴ ، با اندیشهٔ " یک زبان رسمی اجباری " مخالفت نمود و این موضع را اتخاذ کرد که " باید

همه ساکنان روسیه امکان (تاکید از نویسنده) فراگیری زبان کبیسر روسی را داشته باشند ، اما افزود : " آنچه مانی خواهیم عامل اجبار است . مانی خواهیم مردم با چماق به سوی بهشت رانده شوند " .*

... همانطور که من کوشیده‌ام نشان دهم دموکراسی یک عنصر اساسی در تمام این نکات سه‌گانه - احراز رهایی اقتصادی ، ایجاد قدرت توده‌ای ، حل مسأله ملی - می‌باشد . این عامل (دموکراسی) در برخورد با مسأله اشتقاقها نیز بهمان اندازه حیاتی است .

اشتقاقهای سیاسی

تجربه اخیر در چندین کشور ارزیابی این مسأله را ضرور می‌سازد . مردم یک کشور در حال توسعه چه برای رهایی از امپریالیسم و چه برای پیشرفت بسوی سوسیالیسم نیاز به ایجاد بیشترین میزان وحدت نظر ، سازمان ، و مبارزه را دارند . در مبارزه برای استقلال ، این اتحاد باید طبقه کارگر ، دهقانان ، اقشار میانی (صنعتگران ، روشنفکران ، پیشه‌وران کوچک ، کادر حرفه‌ای و فنی ، از جمله کارکنان اداری و ارتشی) را دربرگیرد . اما یکایک این طبقات و اقشار ، هر قدر که درخواست مشترک خویش برای استقلال متحد باشند ، در رابطه با اینکه خواستار تحقق چگونه دولت مستقلی می‌باشند اهداف و دیدگاه‌هایی مختلف دارند . نتیجتاً " پس از احراز استقلال ، نبردی در می‌گیرد که ، حتی اگر در برخی موارد به شکلی بسیار آرام جریان یابد ، در اساس یک کشمکش طبقاتی است .

اشتلاف و مبارزه هر دو در چارچوبی سیاسی تبیین می‌یابند ، اما شکلی که این اشتلافها و مبارزات سیاسی در کشورهای مختلف می‌یابند متفاوت است . در آن کشورها که احزاب کمونیست در کنار احزاب نیرومند بورژوازی ملی با احزابی که سرچمان غلابق و نظرات دیگر اقشار و گرایشهای سیاسی می‌باشند بسر می‌برند ، مسایل ویژه‌ای وجود دارد . چنین موقعیتی مشکلات بسیار حادی برای احزاب کمونیست پدید می‌آورد .

اگر حزب کمونیست نتوان از حفظ استقلال ایدئولوژیک و سیاسی خود باشد ، و آغاز به دنباله روی از حزب طبقه حاکم نماید ، آنگاه درانظار عمومی با حزب حاکم یکسان جلوه خواهد کرد . حاصل اینکه ، هرگاه حزب حاکم از عهده*

* لنین ، مجموعه آثار ، جلد ۲۰ ، صفحه ۲۲ .

حل مشکلات توده‌ها برنیاید و در واقع آغاز به اعمال ستم بر مردم نماید، حزب کمونیست نیز با آن همگامه تلقی خواهد گردید.

نتایج اینرا ما به روشنی در هر دو نمونه، هندوستان و سری لانکا دیده‌ایم. در اولی، حزب کمونیست هندوستان در خلال دورانی طولانی، حکومت حزب کنگره و از جمله اعلام وضعیت اضطراری را مورد پشتیبانی مشروط خویش قرار داده بود. آنگاه که حزب کنگره، خانم گاندی از کابینه بیرون رانده شد، حزب کمونیست نیز متحمل شکستی جدی گردید، زیرا برای بخشهای وسیعی از مردم بیش از حد با آن حکومت نامحبوب یگانه گشته بود. حزب کمونیست هندوستان (مارکسیست)، که در تمام این مدت با حزب کنگره مخالفت ورزیده بسود و از آغاز برضد اعلام وضعیت اضطراری بود، دچار چنین سرنوشتی نشد، هر چند می‌توان گفت این حزب نیز مرتکب چندین اشتباه گردید، که بویژه باید از حمایت آن از حزب جاناتا نام برد.

هندوستان و حزب کنگره

س. / . را شو، دبیرکل حزب کمونیست هندوستان در توضیح اشتباهات حزب کمونیست هندوستان اظهار داشت که رهبری مرکزی حزب میزان راست روی حکومت ایندیرا گاندی، تسلیم آن در برابر انحصارات هندوستان و شرکتهای چند ملیتی، افزایش استثمار کارگران و ایجاد یک حکومت مطلقه، شخصی ضد دموکراتیک را " بنحوی فاحش دست کم گرفت ". او همچنین از این باور اشتباه آمیز حزب که اعلام وضعیت اضطراری " می‌توانست تغییراتی ترقیخواهانه در موازنه، قوا و قدرت دولتی در یک راستای دموکراتیک ملی را باعث شود " انتقاد نمود. این ناشی از پریها دادن به " پتانسیلهای بورژوازی و حکومت ایندیرا گاندی " و همچنین توان حزب در ایجاد یک چرخش مثبت در وضعیت، بود. تاثیر سیاست خارجی مترقی حکومت بروضعیت داخلی " بنحوی مکانیکی درک گردید ". س. / . را شو این بخش از تحلیل خود را با این کلمات پرمضمون جمع بندی می‌کند :

" چنانکه باید درک شد که یک سیاست خارجی مترقی در نهایت نمی‌تواند بدون سیاستهای ترقیخواهانه، داخلی تثبیت شود. این اشتباه اصلی ما بود و در نتیجه، این درک نادرست ما از اعلام وضعیت اضطراری پشتیبانی کردیم. حاصل اعلام وضعیت اضطراری نه تحولاتی مترقی در یک راستای دموکراتیک ملی بلکه کاملاً در نقطه، مقابل آن بود. ارتجاع راست توانست بمثابه، قهرمان حقوق دموکراتیک

از صندوقهای رای سر برآورد. لذا پشتیبانی از اعلام وضعیت اضطراری از آغاز غلط بود.

راشونها تحلیل‌ناقص از اشتباهات به دست می‌دهد، و کمتر تردیدی وجود دارد که مشکل فقط در آن نیست که "یک سیاست ترقیخواهانه" خارجی "متلزم" سیاستهای ترقیخواهانه داخلی است. گرایش حزب بدان بود که چنان عمل کند که گویی همکاری میان حکومت ایندیراگاندی و اتحاد شوروی ایجاب می‌کرد که حزب کمونیست از حکومت پشتیبانی نماید. به گمان می‌آید که این تصور در عین حال با این یقین توأم گردید که چنین روابطی باعث خواهد شد حکومت به سیاستهای داخلی ترقیخواهانه‌ای رو آورد. بعبارت دیگر این برداشت ایجاد شده بر خورد طبقه کارگر و جنبش دموکراتیک هندوستان با یورژوازی ملی باید بر اساس روابط حکومت حزب کنگره با اتحاد شوروی تعیین گردد. البته چنین روابطی بی اهمیت نبودند، اما خطا بود که پنداشته شود آنها باید بمثابة عاملی تعیین کننده در ترسیم سیاست حزب تلقی شوند.

نمونه سری لانکا

در سری لانکا، حزب کمونیست پذیرفت در یک حکومت تحت سلطه "حزب آزادی سری لانکا"، حزبی که بخشهایی از یورژوازی سری لانکا و از جمله بخش میهن پرست آنرا نمایندگی می‌کرد، شرکت کند. حزب کمونیست بهیچوجه آنقدر نیرومند یا بانفوذ نبود که بتواند نقشی تعیین کننده در سیاستهای حکومت ایفا نماید. آنگاه که "حزب آزادی سری لانکا" عزل گردید حزب کمونیست نیز متحمل عقب نشینی سنگینی شد. حزب کمونیست سری لانکا اکنون تشخیص داده است که تاکتیکهایی که در آن دوران اتخاذ کرد، از جمله مشارکت در حکومت، جدا اشتباه بوده است. این حزب در کنگره یازدهم خود در سال ۱۹۷۹ به انتقاد از خود پرداخت و ارزیابی مجددی از تاکتیکهای دوران پیشین ارائه داد:

"عوامل عینی و ذهنی موجود در آن دوران نشاندهنده آن است که تصمیم ما در سال ۱۹۷۰ مبنی بر تشکیل حکومت جبهه متحد، حزب آزادی سری لانکا - حزب ما ما ما جالانکا - حزب کمونیست، و موافقت ما در سال ۱۹۶۸ با برپایی چنین جبهه‌ای نادرست بوده است. در آن شرایط، سیاست درست و سودمند برای حزب ما این بود که بیرون از حکومت جبهه متحد بماند و بدین طریق برای حزب در چارچوب موازنه، قوا در آن دوران این آزادی را فراهم آورد که به نفع طبقه کارگر و مردم استقلال خویش را اعمال نماید.

حزب ما ما ما جالانکا - یک حزب چپ که بطور سنتی تحت نفوذ گرایشهای بین المللی تروتسکیستی بوده. (۲۷)

این تجارب در ارزیابی شرکت حزب کمونیست سوریه در حکومت این کشور، که در آن حزب کمونیست نقشی بسیار ناچیز در حکومت زیر سلطه، حزب بعث ایفا می‌کند و ناگزیر از فعالیت تحت تضيقات بسیار است، نیز مصداق می‌یابند. برحق است سؤال شود آیا اینگونه مشارکت در کابینه در آینده برای حزب کمونیست سوریه دشواریهای فراوانی به‌بار خواهد آورد. آیا این حزب، بمثابة بخشی از کابینه، در قبال لغزشهای حزب بعث و یا مشکلات دیگری که توسط آن ایجاد می‌شود، تا حدودی مسئول تلقی خواهد شد؟ آیا نتیجتاً " نفوذ خود را در میان زحمتکشان از دست نخواهد داد؟

با اینهمه در آن مواردی که احزاب کمونیست می‌کوشند از دنباله روی از احزاب بورژوازی ملی یا خرده بورژوا پرهیز کنند بادشواریهای دیگری روبرو می‌شوند. در چندین مورد، احزاب کمونیستی که در ائتلاف با احزاب بورژوازی ملی یا خرده بورژوا بوده‌اند، و گاه حتی در حکومت شرکت داشته‌اند، مجدانه کوشیده‌اند موقعیت مستقل خود، سازمان، ایدئولوژی و سیاستهای مجزای خود را حفظ کنند، و برحق دموکراتیک خویش در استقلال رای و تبلیغ علنی آنچه را که ضرورت تشخیص می‌دهند، تاکید ورزیده‌اند. این غالباً " به‌طرد آنها و حتی سرکوب آنها بوسیله، حزب حاکم انجامیده است .

سودان نمونه، بسیار ترازیک این مسأله بود، درست است که مسأله با اقدام افسران میهن پرستی که رژیم نمیری را با یک مبارزه، نظامی سرنگون ساختند پیچیده شد. اما حتی پیش از آن تلاش نافرجام، که به مرگ سه تن از برجسته‌ترین رهبران حزب کمونیست سودان منتهی گردید، تضادهای میان گروه حاکم و حزب کمونیست سودان، که در ائتلافی شکننده با یکدیگر بودند، روبه اوج رسید. هر چند در کمونیست - از جمله ژوزف گرانگ* که به وزارت منطقه، جنوبی سودان منصوب گردیده بود - در نخستین کابینه، نومیری شرکت داشتند، حزب از موقعیت قانونی برخوردار نگردید. حزب ناچار به فعالیت غیرقانونی بود، اعلامیه‌ها و نشریات را بطریقی غیرقانونی تکثیر می‌کرد، جلسات مخفی برگزار می‌کرد و غیره. نهایتاً " آنگاه که حزب جرأت کرد اعلامیه‌ای پخش کند که در آن سیاست اقتصادی حکومت را علناً " مورد انتقاد قرار می‌داد، موقعیت شدیداً " حاد گردید. سپس اقدام نظامی علیه، نومیری فرار رسید، که با یک فذکودتسا و سرکوب آشکار دنبال گردید، سرکوبی که مردم سودان کماکان از آن رنج می‌برند.

* ژوزف گارانگ، یکی از رهبرانی که بعداً " تیرباران شد.

یک نمونه، بسیار مربوط دیگر عراق است. حزب کمونیست عراق برای دورانسی طولانی کوشید با حزب سوسیالیست بعث متحد شود، و در این روند حتی دچار سرکوب جدی شد. سرانجام، و بر اساس پذیرش شورویک استقلال سازمانی، سیاسی و ایدئولوژیک حزب کمونیست توسط حزب بعث، یک جبهه متحد شکل گرفت و کمونیستها در حکومت شرکت کردند.

اما در عمل حزب بعث منشور جبهه متحد را که از جانب طرفین پس از مذاکراتی طولانی تدوین گردیده بود زیر پا گذاشت. حزب کمونیست از حقوق دموکراتیک خود برای فعالیت آزادانه به عنوان یک حزب سیاسی محروم گردید. حزب بناچار بود به یک نبرد سیاسی طولانی دست یازد تا اجازه انتشار یک روزنامه، علنی را کسب نماید. تضحیقات دیگری، چه علیه حزب و چه علیه سایر سازمانهای دموکراتیک، اعمال گردید. حزب حاکم از ایجاد محدودیت فراتر رفت و به پیگرد پرداخت. سرانجام، در سال ۱۹۷۹، سرکوب چنان شدت یافت که حزب کمونیست بناچار از حکومت جدا گردید، اعضای خود را از جبهه و حکومت فراخواند، زیر زمینی شد و استقلال کامل خود را اعاده نمود. این حزب اکنون دوئادش سایر نیروهای میهن پرست و دموکراتیک دست اندرکار ایجاد جبهه می‌برد، تا حکومتی را سرنگون نماید که خود سابقاً "در آن شرکت داشته است.

برای اینکه یک کشور در حال توسعه آزادی کامل بدست آورد و بسوی سوسیالیسم پیش رود، حقوق دموکراتیک توده‌های کارگر امری اساسی است. این حقوق، اگر قرار است معنایی داشته باشند، باید حق توده کارگران در سازماندهی یک حزب انقلابی مستقل مبتنی بر سوسیالیسم علمی، و حق برخورداری از آزادی سیاسی کامل برای شرکت قانونی در زندگی سیاسی آن کشور، برای ترویج علنی نظرات خویش و برخورداری از این امکان که بتوانند حمایت توده‌ای برای سیاستها و آراء خویش بدست آورند، شامل شوند. دولتی که در آن حزب حاکم یک حزب کمونیست را محدود، یا بیش از آن، سرکوب می‌نماید، نمی‌تواند مردم خود را از رهایی ملی بسوی سوسیالیسم رهنمون شود.

۱- انگاره، " راه رشد غیر سرمایه داری "، که کار پایه، ثنوریک بسیاری از احزاب کمونیست است. در واپسین تحلیل یک برداشت پوپولیستی یا تمام خلقی از فرآیندهای انقلابی در کشورهای کم توسعه است. حاصل عملی این تیز التقاط گرایانه و رویزونیستی چیزی مگر تبعد در آستان بورژوازی " ملی " و خرده بورژوازی نیست .

۲- سخنان خالد بکدش، دبیرکل حزب کمونیست سوریه، در سال ۱۹۴۴، نمونه بارزی از نفی بنیادی ترین اصول مبارزه، طبقاتی است. او اظهار داشت: " آزادی ملی در راستای علائق زمینداران ملی است، به نفع تجار اعم از کوچک و بزرگ است... قدردانی و احترام ما نسبت به سرمایه دار ملی که وفاداران برای رهایی ملی مبارزه می کند کمتر از قدردانی و احترام ما نسبت به کارگر ملی که وفادارانه برای رهایی ملی مبارزه می کند نیست... ما به زمینداران اطمینان خاطر می دهیم که مادر پارلمان تقاضای معادله، اموال و زمینهایشان را نمی کنیم و نخواهیم کرد... آنچه مادر مقابل مطالبه می کنیم این است که آنها بر حال زارع رحمت آورند... خواست ما این نیست و نخواهد بود، و در برنامه ما نیز نیست که سرمایه، ملی معادله شود... ما به سرمایه، ملی و کارخانه دار ملی قول می دهیم که به کارخانه، ملی او با حدیبا نفرت نگاه نخواهیم کرد، بلکه برعکس ما توسعه و رونق آنرا آرزو می کنیم. " (نقل از: " انقلابیهای جدید " ویراستار: طارق علی، سال ۱۹۶۹، صفحات ۲۲۲-۲۲۱)

اما خالد بکدش یگانه منادی آشتی طبقاتی و نفی اصول مبارزه، پرولتاری نیست. او در ایجاد توهم نسبت به چپا و لگران تنها نیست. چهل سال پس از خالد بکدش، روزنامه " مردم " (" ارگان مرکزی حزب توده، ایران ") در شماره ۱۵۰۱۴ شهریور ۱۳۶۴، می نویسد: " حزب ما در مبارزه، خود در راه منافع طبقه، کارگر همه، زحمتکشان از همه، پیشنهادات و حتی وعده ها، هر قدر محدود و نوسیم بند، ولی اندکی بسود توده های محروم، بدون در نظر گرفتن ماهیت طبقاتی ارائه کنندگان آنها پشتیبانی کرده است. " چرا؟ " برای دریدن نقاب خدعه و تزویر از چهره، گردانندگان رژیم راهی جز این وجود ندارد... زحمتکشان باید با تجربه، خود، در عمل به ماهیت فد مردمسی هیئت حاکمه پی ببرند. " آیا اپورتونیسیم و توجیه گیری سفیهانه، این نویسنده، روزنامه " مردم " نیازی به توضیح دارد؟ پیام نویسنده روشن است: زحمتکشان باید علیرغم خط مشی ما به ماهیت ارتجاعی رژیم پی ببرند. نقش " حزب طراز نوین " محدود به پشتیبانی از وعده های نیم بند، و آتیم بدون

در نظر گرفتن ماهیت طبقاتی ارائه کنندگان آنها است. در اینکّه زحمتکشان علیرغم اینگونه خط مشی‌ها به ماهیت ارتجاعی رژیم پی‌برده‌اند مانع از بسا نویسنده، "ارگان مرکزی حزب توده" ایران "توافق نظر کامل داریم .

۲- کودتای دست چپی سودان به دلایلی چندبا شکست روبرو گردید. از جمله می‌توان از اشتباه رهبران کودتا در رابطه با شخص‌نومیری، و تأخیر در محاکمه انقلابی‌وی که قاعدتا "باید بلافاصله پس از کودتا انجام می‌گرفت، نسام برد. همچنین حکومت لیبی به رهبری قذافی نقشی بسیار موثر در شکست کودتا و ابقا رژیم ارتجاعی نومیری ایفا کرد. در نتیجه، اشتباه رهبران کودتا، نومیری زنده ماند و سپس با حمایت لیبی قدرت را بازپس گرفت.

ترجمه: منصور فرزاد

قدرت ، سرشت و راه انقلاب و اتحاد چپ*

من در نظر دارم که نه جنبه‌های برجسته، چهارم‌ساله، بنیادی نیروی برای پیروزی انقلاب بپردازم : قدرت، سرشت و راه انقلاب، و اتحاد چپ. این مایکل در تجربه، حزب ما بسیار قابل توجه بوده‌اند.

درباره، مقاله، قدرت

الغیای مارکسیسم - لنینیسم بما می‌گوید که مقاله، بنیادی انقلاب مقاله، قدرت است، به عقیده ما، دوری این حقیقت از عمل مایکی از عوامل عمده‌ای

* این مقاله، رفیق شفیق ژرژ هندل (Shafik Jorge Handal) در دسامبر ۱۹۸۱ نوشته شده است. این مقاله مبتنی بر یک سخنرانی رفیق هندل، دبیر کل حزب کمونیست السالوادور، می‌باشد.

بود که ، اگر بموقع اصلاح نمی‌شد ، می‌توانست مارا از مف مقدم انقلاب کنار بگذارد .

در آمریکا لاتین ، دو انقلاب برآستی بزرگ ، در کوبا و نیکاراگوئه ، تحقق یافته‌اند ، و در هیچ یک از این دو انقلاب حزب کمونیست در رهبری نبود . در نمونه نیکاراگوئه ، تجربه حزب برادر فاجعه آمیز بود ، مگر برای بخشی از آن که در سال ۱۹۷۸ بانبرد سلحمانه همپیوندی یافت . ما معتقدیم که آن عامل اساسی که این نتایج را به بار می‌آورد فقدان عملی سمت‌گیری برای کسب قدرت در مبارزه است . ما باور داریم که همین مسأله پایه برداشت اشتباه آمیز از برخی تحولات اجتماعی و سیاستهای رفور میستی بعنوان " انقلاب " بوده است . این برداشت در عمل حاصلی نداشت ، مگر اینکه احزاب برادر در کشورهای مختلف را در نقش نیروهای صرفاً " حمایت‌کننده قرار داد .

جلوه دیگری از همین مسأله مبالغه در نقش ، و در برخی موارد مطلق‌گرایی در نقشی است که به برنامه اجتماعی اقتصادی در تعیین سرنوشت انقلاب ، طریق مبارزه برای پیروزی و دفاع از تحکیم آن داده می‌شود . بعنوان مثال ، در شیلی ، طی حکومت آلنده ، چه شرکت‌کنندگان در اتحاد خلق و چه نیروهای به اصطلاح چپ‌افراطی اهمیتی مرکزی وقاطع به برنامه اجتماعی - اقتصادی داده بودند . برای برخی ، پاسخ به معضل تمامی تجربه شیلی و آینده انقلاب شیلی در فراتر رفتن از محدوده برنامه اتحاد خلق جای می‌گرفت ، در حالیکه برای دیگران ، همه چیز در رادیکال ساختن این برنامه و تعریف مجدد محدوده‌های آن خلاصه می‌گردید . همزمان ، هیچکس جهت‌یابی استواری نداشت تا برآستی بکوشد مسأله قدرت دولتی را حل کند یا از حکومت آلنده دفاع نماید .

من به نمونه شیلی رجوع می‌کنم زیرا باور دارم که این نمونه برای مایک آزمون بوده است : جالب است که آنگاه که روندها و جریانهای مختلف در کپی به یکدیگر پیوستند که حل مسأله قدرت را در طریقی انقلابی ممکن می‌ساخت ، هیچکس آنها ندید . من از آن بیکره و بخشی از ارتش شیلی سخن می‌گویم که بوضوح ضرورت حل این مسأله که چه کسی قدرت را در دست دارد را دریافت . ابعاد و اهمیت تصور ناپذیر این واقعیت در یادداشتهای روزانه ژنرال پرات طی سال ۱۹۷۲ مورد توجه قرار گرفته است .^{*} همچنین قابل ملاحظه است که عناصر مرتجع این نکته را بدقت دریافته‌اند . هرآنچه که جناح راست در دوران حکومت آلنده در شیلی انجام داد در جهت از میان برداشتن هرگونه امکانی که قدرت

* " یک زندگی وقف شده برای دفاع از قانون اساسی " (ژنرال پرات ، مرکز ویراستاری فرهنگ اقتصاد ، مکزیک) .

را از جنگ آنها بیرون می‌آورد قرار داشت ، و آنگاه که این ترکیب در ارتش پدید آمد ، راست تمامی تلاش خویش را به از بین بردن پرات و یارانش معطوف ساخت . در رویارویی با این پدیده ، نیروهای انقلابی چگونه عمل کردند؟ مطلقاً " هیچکس از پرات و جناح وی در ارتش دفاع نکرد . برخی مایل بودند وی را برای حفظ مانور سیاسی خویش قربانی کنند ، و صادقانه با او داشتند که بدینوسیله بحران حل می‌گردد ، و دیگران ، که تصور می‌کردند حضور وی در دولت " حضور بورژوازی " است ، پنداشتند که توافق با پرات " خیانت آمیز به انقلاب " است و لذا بر آن شدند که " اپوزیسیون کارگری و دهقانی " را پایه گذارند . آنگاه که جناح پرات در سلطه بود ، پس از آنکه این جناح تانکازو (تلاتس برای کودتا در ژوئن ۱۹۲۲) را عقیم گذارد ، توده‌ها اهمیت این لحظه را ، زمانیکه مآله قدرت می‌توانست بطریقی انقلابی حل شود ، با حواس خویش دریافته‌اند . همانطور که همه می‌دانیم ، آنها به خیابان‌ها ریختند و خواستار درهم شکستن نیروهای ارتجاعی ، انحلال پارلمان ، و پاکسازی ارتش شدند ، اما رهبری چنین نکرد . من از این تصور دفاع نمی‌کنم که با سازماندهی نبرد حول پرات همه چیز در شیلی فرجام می‌یافت ، من اعتقاد دارم که طی حکومت اتحاد خلق ، ظهور جریانی که وی در رأس آن قرار داشت و هیچ‌یک توده‌ها پس از پیروزی بر " تانکازو " نزدیک‌ترین نقطه ممکن به یافتن یک راه حل انقلابی برای مآله قدرت بود . این امکان بنوعی عینی ظاهر گردید و آزمونی برای درک نیروهای انقلابی از این تز مارکسیستی - لنینیستی که " مآله قدرت مآله بنیادی تمامی انقلابهاست " بود .

تاریخ انقلاب جهانی این حقیقت را بارها و بارها خاطر نشان ساخته است . این برنامه اجتماعی - اقتصادی نیست که مرکزی و تعیین کننده است . ریتم پیاده ساختن برنامه اجتماعی - اقتصادی ، میزان رادیکال بودن تحولات اقتصادی و اجتماعی به شرایط ملی و بین‌المللی که هر انقلابی در آن به تحقق می‌پیوندد بستگی دارد .

انقلابیها این امکان را دارند که بهترین ریتم را بدست آورند ، آنها می‌توانند در صورت لزوم حتی درنگ ورزند یا عقب‌نشینی کنند ، به این شرط که قدرت را بدست آورند و آنها محکم در جنگ خویش نگاهدارند . انقلاب اکتبر ونپ (سیاست اقتصادی جدید)^۳ مثالی است از اعلام ضرورت تغییر اجتماعی - اقتصادی . در

*** نپ : سیاست اقتصادی جدیدی که بر اساس پیشنهاد لنین ، از پایان سال ۱۹۲۱ و آغاز سال ۱۹۲۲ (پس از جنگ داخلی و مداخله نظامی نیروهای خارجی) دنبال گردید . این سیاست پنجاهمین سال بطول انجام می‌دود و برگزیده " عقب‌نشینی موقت و دنبال آن بازسازی سرمایه‌داری در محدوده‌ای معین ، و سپس تهاجم بسوی سوسیالیسم در دهه‌های بیست و سی بود .

کوبا ، برنامه ، اجتماعی - اقتصادی جنبش ۲۶ ژوئیه ، که توسط فیـدل در سخنرانی " تاریخ مرا تشریح خواهد کرد " مورد دفاع قرار گرفت ، پیش از پیروزی انقلاب بوسیله ، اکثریت مردم پشت سرگذاشته شد . در تجربه ، انقلاب کوبا ، ضرور بود که تحولات بنیادی اجتماعی - اقتصادی تسریع شود تا از انقلاب در برابر اعمال براندازنده ، ضدانقلابی توسط امپریالیسم آمریکا دفاع شود . تجربه ، کنونی نیکاراگوئه ، جایی که ریتم و ژرفای تحسول اجتماعی - اقتصادی باید کاهش داده می‌شد ، با اینهمه آزمون عملی دیگری است از نظریه‌ای که ما متذکر شده‌ایم . همچنین می‌توان از اروپای شرقی و آفریقا نیز مثال آورد .

رابطه ، دیالکتیکی بین مسأله ، قدرت و برنامه ، اجتماعی - اقتصادی باید عمیقاً روشن گردد . ما باید بارها و بارها به آموزه‌های لنینیستی بازگردیم . تمامی مسأله‌ای که لنین در تظاهرات آوریل ۱۹۱۷ بدان پرداخت درباره ، کسب قدرت بوسیله ، پرولتاریای انقلابی و حزب آن ، و درباره ، روشنگری و هماهنگ سازی توده‌های عظیم دهقانی و بطور کلی مردم در ارتباط با این نیروها بود ، تا بدین طریق این وظیفه انجام پذیرد .

تظاهرات آوریل لنین کماکان الگوهای چگونگی قضاوت درباره ، مسأله ، قدرت و تعیین خط مشی درست حزب در وضعیت انقلابی می‌باشند .

با سخ بدین پرسش که چرا جنبش کمونیستی آمریکا لاتین و سایر مناطق جهان سوم از نبرد برای کسب قدرت ، بمانده ، فعالیت مرکزی خویش ، باز ایستادند بسیار بفرنج است . ما پاسخ رضایت‌انگیز بگانه‌ای نداریم ، مطمئناً " پاسخهای بسیاری وجود دارد . من می‌خواهم به یکی از آنها بپردازم : به گمان من چنین می‌آید که حل مسأله ، سرشت و راه انقلاب بدین نکته وابسته است .

سرشت و راه انقلاب

در کوبا یک خمیسه ، عام انقلاب در آمریکا لاتین نمایانگر دید : انقلابی که در اینجا به فرجام می‌رسد انقلاب سوسیالیستی است . این نیز در کوبا مشاهده گردید که بدون در اهتزاز داشتن پرچم نبرد دموکراتیک ضد امپریالیستی ، پیشروی سوسیالیسم نمی‌تواند صورت پذیرد و انقلاب سوسیالیستی حاصل نمی‌آید . آنچه توده‌های وسیع را برای عمل انقلابی به تحریک می‌انگیزد شعارهای دموکراتیک و ضد امپریالیستی است ؛ بدون پیشروی سوسیالیسم ، انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی نمی‌تواند کاملاً گردد ، و نمی‌توان از دستاوردهای آن دفاع کرد .

بمبارتی دیگر : نمی‌توان به‌سویالیسم دست یافت مگر از طریق مبارزهٔ دموکراتیک فدا‌میربالیستی ، اما همچنین بدون پیشروی سوی سوسیالیسم انقلاب دموکراتیک فدا‌میربالیستی کمال نمی‌یابد . تا بدانجا که میان این‌دو یک پیوند اساسی و ناگسستگی وجود دارد ، آنها جنبه‌های یک انقلاب ، و نه دو انقلاب ، می‌باشند . اگر به‌آینده بنگریم ، آنچه ما پیشنهاد کرده‌ایم انقلاب دموکراتیک فدا‌میربالیستی است ، اگر پس از حصول این انقلاب ، فرما " پس از یک دهه ، به‌گذشته بنگریم ، انقلاب دموکراتیک فدا‌میربالیستی نه مانع از یک انقلاب جداگانه ، بلکه چونان تحقق وظایف مرحلهٔ نخست انقلاب سوسیالیستی جلوه خواهد کرد .

اگر چنین باشد ، درک این نکته که بدون حل ریشه‌ای مسألهٔ قدرت انقلاب نمی‌تواند وجود داشته باشد ، و اینکه برای حرکت سوی کسب انقلابی قدرت لازم نیست در انتظار رشد آگاهی سوسیالیستی توده‌ها بود ، باز هم ساده‌تر خواهد شد . در کوبا پیش از پیروزی ۲ ژانویهٔ ۱۹۵۹ یک آگاهی عمومی یافته سوسیالیستی وجود نداشت . به‌گمان من چنین می‌آید که اگر توجهٔ خویش را به مسألهٔ سرشت انقلاب معطوف نماییم ، احزاب انقلابی باید همیشه فعالیت خویش را حول مسألهٔ قدرت تمرکز دهند .

من نمی‌دانم این تصور از کجا آمده است ؛ اما حزب ما ، و بنظر من بسیاری دیگر از احزاب کمونیست آمریکای لاتین برای دهه‌ها با اندیشهٔ دو انقلاب فعالیت کرده‌اند ، و ما تجربهٔ کوبا را بمنابۀ " یک استثنای ویژه " نگرستیم . ما کرارا " و در زمانهای مختلف بر فدا‌اندیشهٔ چپ‌روانهٔ مبارزه برای ساختمان بیواسطهٔ سوسیالیسم ، بی‌هیچ پیش‌درآمد ، بدون درک جوهر مسأله ، مبارزه کردیم . ما خود را متقاعد نمودیم که انقلاب دموکراتیک نباید الزاماً " بوسیلهٔ ما سازماندهی و اعتلا داده شود ، برعکس ما می‌توانیم خود را به پشتیبانی از آن محدود سازیم ، و به این نقش کمکی اکتفا ورزیم تا حدود و وسعت شرکت نیروهای دموکراتیک در آن بیشتر گردد .

بنابر این ، انقلاب دموکراتیک فدا‌میربالیستی مانند یک " راه تقریبی " (پیروزی نزدیک به یقین - م) به‌گمان می‌آمده که می‌توانست با حفظ جناح‌های " ترقیخواه " ، " فدا‌میربالیست " طبقات میانی (روشنفکران ، ارتش ، و غیره ، و حتی بورژوازی) در جبههٔ مقدم میسر شود . تجربه‌های پرو ، پاناما ، و پرتغال (و همچنین برای دورانی کوتاه حکومت ژنرال خوان تورز در بولیوی) ظاهراً این تصور را تایید می‌کرد ، گرچه آنها خود سرانجام به‌نفی ایمن پرداختند . البته هیچ سند حزبی اینرا مستقیماً " نمی‌گوید ، اما این آنچه است که حزب ما و سایر احزاب برادر در عمل انجام داده‌اند . آنچه از ایمن

خط مشی سربرمی آورد حزب رفورم است ، و نه حزب انقلاب . حزب کمونیست
السالوادور ناگزیر بود این مشی نادرست را کنار بگذارد تا بتواند نقش
انقلابی را ایفا نماید .

ما اعتقاد داریم که در جنبش کمونیستی آمریکای لاتین باید یک نبرد عظیم
ایدئولوژیک پدید آید تا ما بتوانیم خود را از تمامی این رسوبات رفورمیستی
آزاد سازیم .

مسلما " من بهیچوجه تصور نمیکنم که این یک تحلیل متجانس یا به اندازه
کافی ژرف است ، اینها تنها یک سلسله ملاحظات و اندیشه ها ، استنتاجهایی
از تجربه ، خود ما و پیشنهاداتی برای آنها که در قلمرو علم فعالیت دارند
و روند انقلابی را در مقیاس جهانی مطالعه می کنند میباشند ... پیشنهاداتی
برای بازگشت مجدد و مجدد به این نکات ، حتی اگر این نکات ابتدایی بگمان
آیند .

مسأله نبرد برای قدرت به بسیاری نکات ، و پیش از هر چیز به مسأله راه و سرشت
انقلاب ، بستگی دارد . اگر سخن بر سر رشد انقلاب سوسیالیستی در آمریکای لاتین
است ، قدرت باید از چنگ بورژوازی بدر آید و دستگاه نظامی - بوروکراتیک
بورژوازی باید درهم شکسته شود . در شرایط کنونی - و برای مدتی طولانی پس
از این - این مهم نمیتواند بوسیله شیوه های مسالمت آمیز احراز گردد .
در آمریکای لاتین این امر بمدد دو انقلاب پیروز مند مسلحانه و بواسطت شکست
دو تلاش برای پیروزی از طریق شیوه های مسالمت آمیز ، در دو تازدموکراتیکترین
کشورهای این قاره : شیلی و اوروگوئه ، اثبات گردیده است . در هر دو مورد
ارتشهای " نهادگرا " و " حرفه ای " ، و نه ارتشهای چریکی سنتی که در قاره
ما بسیارند ، کشتی را غرق ساختند و بنا بر این به دریا نوردی با شیوه های
مسالمت آمیز پایان بخشیدند . کوستاریکا - " سویس آمریکا " - که " فاقه
هرگونه ارتش " است اکنون خود را دستخوش موج سرکجه آوری از سرکوب مییابد ،
سرکوبی که توسط گروههای مسلح فاشیستی ، در نیمه های یک بحران عنان
گسیخته اقتصادی ، سازماندهی و اجرا می شود . امروز در کوستاریکا هیچکس
بهتر تکامل مسالمت آمیز انقلاب دل نمی بیند . به گمان من ، در آمریکای لاتین
اندیشه گذار مسالمت آمیز به انقلاب بارفورمیسم ملازمت دارد .

در جامعه آمریکای لاتین نیروهای ترقیخواه بسیاری وجود دارند ، برخی ممکن
است تصور کنند که با متحد ساختن این جناحهای ترقیخواه میتوان بر آنچه که
امروز معمولا " دستگاه و مراکز قدرت " میخوانند نفوذ گذارد و ماهیت دولت
را بتدریج با " کسب موضعی قدرت " دگرگون ساخت . اگر بپذیریم که انقلاب

دموکراتیک فدا مبریا لیستی بخش جدایی ناپذیر از انقلاب سوسیالیستی است ، انقلاب نمی‌تواند با کسب مسالمت آمیز قدرت به هر بهایی تحقق یابد ، در عوض ، درهم شکستن ماشین دولتی سرمایه داران و اربابان امپریالیست آنها ، و برپایی یک دولت جدید و یک قدرت جدید ، بهر تقدیر ناگزیر خواهد بود . در چنین شرایطی محرز است که راه انقلاب نمی‌تواند راهی مسالمت آمیز باشد .

به گمان من ، در مواجهه با مساله راه انقلاب در آمریکا لاتین ، تکیه بر این دگم که این بنحوی انکار ناپذیر ، حتی " دربرنسیپ " ، حقیقت دارد که راه مسلحانه و طریق مسالمت آمیز متساویا " متحمل و صحیح می‌باشند ، اشتباهی بسیار بزرگ است . بهمان اندازه اشتباه مهلکی است اگر با مساله طریق انقلاب تنها به مثابه " یک مساله " محضا " تاکتیکی " ، مناظره " متغیرهای پیش بینی ناپذیر " برخورد شود . هر دو تصور ارائه خوانیند یک موضوع رفورمیستی ، و نه انقلابی ، که از نقش پیشاهنگ حزب کمونیست به تمامی تهی گردیده است ، می‌باشند .

مدتی است که حزب مسلح انقلاب ، نبرد برای رفورمهای اجتماعی - اقتصادی را دیگر نادیده نمی‌انگارد . این نبرد نقشی مهم در آموزش سیاسی توده‌ها و متحدین آنها ایفا می‌کند . علاوه بر اینکه ، تحولات " ژرف " حاصل از برنامه ، دموکراتیک فدا مبریا لیستی چیزی مگر رفورم نیست . این تحولات به تنهایی قادر به نابود سازی سرمایه داری نیستند ، برعکس ممکن است آنها تقویت کنند . آنچه بدین برنامه خصلتی انقلابی می‌دهد نبرد انقلابی برای قدرت و کسب انقلابی قدرت است .

در تجربه حزب کمونیست السالوادور ، تأکید نادرست ، و در مواردی معیبن ضعیفهای بنیادی شوریک و ایدئولوژیک ، و نه اشتباهات ساده ، در ارتعاباط با مبارل قدرت ، سرشت و راه انقلاب ، همراه با نفوذ برداشتهای متحدین دموکرات مادر دوره ، یازده ساله ، مبارزه ، انتخاباتی که مادر آن سرسرکست کردیم ، آرا ، و بندهای رفورمیستی در صفوف ما ایجاد نمود . خلاصی ما از آنها منلرم انتقاد از خود صرح و عمیق ، همراه با اقدامات جسورانه و دشوار بود .

شرکت حزب کمونیست السالوادور در کارزارهای انتخاباتی کاملاً درست بود . بر ازانال ۱۹۶۴ ، در آغاز دوران صنعتی شدن و رونق بزرگ اقتصادی (۱۹۶۳-۱۹۶۸) که بدینال تشکیل بازار مشترک آمریکای لاتین پدید آمد ، و پس از رفورم فاشونی که اجازه ، شرکت متناسب با آرا ، در مجلس مقننه را داد . مبارزه ، انتخاباتی عملاً به حوزه ، اصلی نبرد سیاسی ملی منال گمشده ، عدم مبارکت در مبارزه ،

انتخاباتی در واقعیت نمایانگر کناره‌گیری ما از نبرد سیاسی و تنها گذاردن
توده‌ها در برابر کنترل ایدئولوژیک بورژوازی می‌بود.

در سال ۱۹۲۵، سازمانی انقلابی سربرآورد که مبارزه انتخاباتی را ردمود
واز شرکت در آن دوری جست، اما این نیز، همانگونه که اکثریت این
سازمانهای برادر اکنون تشخیص می‌دهند، محرز است که سیاسی شدن و رادیکال
گشتن توده‌ها، که تا حدودی مدیون شرکت کمونیستها در کارزارهای متعدّد
انتخاباتی (سه انتخابات ریاست جمهوری و شش انتخابات پارلمانی و ناحیه‌ای
بین سالهای ۱۹۶۶ و ۱۹۷۷) بود، سهمی قابل ملاحظه در رشد و توسعه مبارزه
ملحانه داشت.

در واقع، شرکت حزب کمونیست السالوادور در نبردیازده ساله انتخاباتی
(گرچه بدلیل غیرقانونی بودن حزب زیرنام آن انجام نمی‌گرفت)، آموزش
سیاسی جدی توده‌های کارگر و کلا "مردم را تسهیل کرد، به جذب اکثریت آنها برای
آرمان نبرد دموکراتیک‌فدا میریالیستی انجامید، بموقع به مردم و کلیسه
نیروهای دموکراتیک درباره خطر فاشیسم هندار داد، و در تریع بحران سیستم
سیاسی دیکتاتوری نظامی حاکم موثر واقع گردید.

بیهوده نبود که لنین در جزوه "درباره دولت"، که در سال ۱۹۲۹ بچاپ
رسید، نوشت: "... تنها سرمایه‌داری، مدیون فرهنگ شهری، به طبقه
ستمدیده، پرولتاریا امکان داد خود آگاه شده، جنبش جهانی کارگران،
احزاب توده‌های میلیونی کارگری سازمان یافته در سراسر جهان، و احزاب
سویالیستی را که با آگاهی نبردهای راه‌دایت می‌نمایند پدید آورد.
بدون پارلمانتاریسم، بدون انتخابات، این تحول طبقه کارگر غیرممکن
می‌گردید." (تاکید از ماست.)

زندگی در السالوادور نشان داده است که شرکت کمونیستها در انتخابات همی
شگرف در مبارزه برای انقلاب داشت و، اگر به تمامی آن دوران بازنگریم،
برنامه و خط جنبش انقلابی کنونی ترکیبی از مبارزه ملحانه و دستاوردهای
ایدئولوژیک سازمانهای برادر، دیگر مبارزات سیاسی توده‌ای و خط منی حزب
کمونیست السالوادور است.

علاقم تمام جنبه‌های مثبت شرکت ما در انتخابات، باید در خاطر نشان ساختن
این نکته تأکید ورزیم که این منی مظاهر ایدئولوژیک و سیاسی رفورمیسم
را، که از خود رهبری آغاز گردید، حتی گرچه طریق ممالمت‌آمیز انقلاب
هیچگاه بطور رسمی اتخاذ نگردید، زنده نگاه داشت و آنرا تا حدودی تقویت

جنبش انتخاباتی اکثریت مردم را با فریب و سرکوب مواجه داد، و بدین طریق در عمل - نه تنها برای ما، بلکه همچنین برای توده‌ها - ناممکن بودن "طریق" انتخاباتی برای دموکراتیزه کردن و تحول کشور را آشکار ساخت. ما می‌دانستیم که این اتفاق خواهد افتاد، و با رویآوری ساختن توده‌ها به آن و با نشر سیستماتیک ادبیاتی که آنچه را که روی می‌داد روشن می‌نمود، بدانها کمک کردیم این درس را فراگیرند. در آموزشگاه بی‌پدیل تجربه، توده‌های وسیع مردم آموختند که چهره واقعی دیکتاتوری نظامی ارتجاعی و بازبیهیای دروغین انتخاباتی آنرا بشناسند و خود را از هزرومی درباره "طریق" انتخاباتی رها سازند. آنها دریافتند که هیچ راهی برای کسب دموکراسی، عدالت اجتماعی، و پیشرفت در راستای منافع مردم وجود ندارد، مگر اینکه دیکتاتوری، که هر روز خون آشام تر و سرکوبگرتر می‌شد، بوسیله یک انقلاب قهرآمیز شکست داده شود. تکرار می‌کنم که ماکمونیستها آگاهانه به توده‌ها کمک کردیم این درس را فراگیرند. مادرکارزارهای انتخاباتی گفتیم که نباید به صندوق رای امید بست، که این کارزارها تنها پدیده‌ای گذرا هستند، و اینکه قدرت باید با شکل دیگری از نبرد کسب گردد. این به آماده ساختن شرایط سیاسی برای یک تحول وسیع و همه‌جانبه درست‌گیری توده‌ها بسوی نبرد مسلحانه مدد رساند و به مشارکت تعداد فزاینده‌ای از آنها بعنوان فعالین و مبارزین در سازمانهای مسلح انجام می‌شد.

اما در فوریه ۱۹۲۲ - آنگاه که بدین نقطه رسیدیم - علیرغم این واقعیت که کمیسیون سیاسی حزب کمونیست بدین توافق دست یافت که حزب را جهت نو دهد تا بسوی مبارزه مسلحانه پیش رود و به نبرد سیاسی خلق تداوم بخشد، مآدر انجام آن دو سال تاخیر کردیم. درک دلایل این تاخیر انتقاد از خود و تحلیلی بسیار جدی را ایجاد می‌کرد موفقیت این تلاش ما پیش از هر چیز بدون اجتناب از این دام بود که این یا آن شخص در حزب را ملامت کنیم یا تقصیر را به گردن سایر سازمانها بیندازیم، شیوه‌ای که غالباً "حقیقت را مسکوت می‌گذارد و ایجاد چنددستگی می‌کند، چنین اختلافاتی می‌توانستند حزب را در پهنه حیات سیاسی کشور ما به انزوا کشانند. نتیجه‌گیریهای حزب کمونیست السالوادور را می‌توان چنین جمع‌بندی کرد: موانع ارگانیکی و ایدئولوژیکی وجود داشت که با تمسک به تغییر مشی بسوی مبارزه مسلحانه تعارض داشت.

من قبلاً "موانع ایدئولوژیکی را تشریح کرده‌ام. کادر حزبی، دربرگیرنده رهبری ملی و میانی، مانع ارگانیکی اصلی بود. سازمانهای حزبی که تدقیق و اعمال توافقیهای مرکزی بدانها بستگی داشت، نمی‌دانستند چگونه نخستین

قدمها را بسوی سازماندهی یک مبارزه، مسلحانه بردارند، همچنین نمیدانستند آنرا چگونه با مبارزه، سیاسی همپیوند سازند. شکل بندی آنها یکجانبه بود. کادرهای ما در توسعه، مبارزه، طبقاتی غیرمسلحانه، در ادبیات سیاسی، در تبلیغ، در کار با متحدین دموکرات و در کار در دانشگاهها، فوق‌العاده کارا و حتی خلاق بودند، اما آنگاه که زمان برای اعمال شکل غالبتری از مبارزه فرارسید، ما برای آن آماده نبودیم.

ما یک کمیسیون نظامی داشتیم، اما مسأله، اساسی این بود که کارهای حزبی در کلیت خویش قادر به درک اینکه چگونه باید به سمت گیری در مسیر مبارزه، مسلحانه واقعیت بخشیدن بودند. برای غلبه بر این مانع، رهبری گام‌های شجاعانه‌ای برداشت. این مبتنی بر توافقهای کنگره، هفتم، که در آوریل ۱۹۲۹ مخفیانه برگزار شد - بود: رهبری این تصور را که کمیسیون نظامی مسئول تشکیل یک دستگاه نظامی جدا از بدنه، اصلی حزب بود، که با فرارسیدن لحظه، مناسب از مخفیگاه اسرارآمیز خویش بیرون می‌آید و وارد عملیات می‌شد، کنار گذارد. این رفقای کمیسیون نظامی نبودند که باید مورد شائبه قرار می‌گرفتند. موقعیت موجود ناشی از یک کاستی اساسی در سیاست کلی توسعه، کادرهای حزبی بود. سیاستی که بی‌تردید به مفاهیمی رفرمیستی که در کلیت خود هنوز روشن نشده بودند بستگی داشت.

مفاداً "براینکه اگر کمیسیون نظامی قادر می‌گردید که چنان مائین نظامی را ایجاد کند، ما بادشواری عظیمی رویرو می‌شدیم. بطور کلی، مطابق با تجربه، سایر احزاب در آمریکا مرکزی، این به یک تقابل میان کمیسیون نظامی و بخش دیگر رهبری می‌انجامید. بی‌توجه به اینکه در هر رویارویی مشخص کدام یک از این دو برحق است، ریشه، چنین تعارضی میان کمیسیون نظامی و باقی حزب را باید در این یافت که حزب بمانابه، یک بدنه، واحد قادر نبوده است مبارزه، مسلحانه را برای لحظه، مناسب سازماندهی و رهبری کند.

برای حل این معضل تمامی حزب باید هم به کارگردان وهم به بازیگر، نه تنها در مبارزه، سیاسی بلکه همچنین در نبرد نظامی، تبدیل می‌گردید، چنانچه قادر شود درهم آمیخته و رهبر کلیه، اشکال مبارزه باشد. ما برای انجام این ناگزیر بودیم اقدامات بی‌پاکانه‌ای انجام دهیم: ما برآن شدیم که اغفای سریعاً افزایش یافته‌ای از کمیته، مرکزی، کمیسیون سیاسی، کمیته‌های میانی رهبری، و بخش وسیعی از حزب و جوانان کمونیست السالوادور به مطالعه، مسایل نبرد مسلحانه بپردازند و فن و هنر عملیات نظامی را بیاموزند، نه برای اینکه همه را وقت‌شاخه، نظامی کنیم، بلکه برای مرحله، اجرا گذاردن این تصمیم که نبرد مسلحانه، حزب باید بوسیله و بار رهبری حزب، اعظم از

کادرهای رهبری و بدنه، آن، سازمان داده شود.

محت این خط در عمل به تأیید رسید: نیروهای نظامی ما از روزهای پس از کنگره، هفتم تاکنون چند برابر گشته‌اند، و مهمترینکه با کارایی و توان فزاینده‌ای می‌جنگند. اگر ما این تغییر جهت ارگانیک را انجام نداده بودیم، توده‌ها کماکان به مارجوع می‌کردند و تقاضا می‌کردند آنها را به صفوف خویش بپذیریم، و ما نمی‌توانستیم بیش از معدودی را بپذیریم، در اینصورت حزب عملاً از صفوف انقلاب‌کنار می‌رفت، حتی ممکن بود چند شاخه و نابسود شود.

ما بایم بر این نتیجه‌گیری تأکید کنم که بر اساس تجربه، ما، برداشته‌های رفورمیستی در ارتباط با مسأله، قدرت و راه انقلاب به وجود یک ساختار ارگانیک مبارزاتی خشک و جامد، و همچنین رفورمیست، وابسته‌اند: احزاب ما قادرند مبارزه، اتحادیه‌ای، تبلیغ و ادبیات سیاسی، تظاهرات توده‌ای، اعتمادات، کارزارهای انتخاباتی و عملیات مشابه، اما نه چیزی بیشتر از آن، را سازمان دهند، در اینصورت ما می‌توانستیم تنها یک نیروی کمکی، محکوم به اجرای این نقش، باشیم.

اتحاد چپ انقلابی

در ارتباط با تمامی این مسایل، مسأله، اتحاد نیروهای انقلابی چپ و رویکرد کمونیستها به سازمانهای انقلابی که بیرون از ساختارهای حزب سربر آورده‌اند، قرار می‌گیرد. شایان توجه است که طی چند دهه، گذشته احزاب کمونیست توان بسیاری در رسیدن به تفاهم با همجواران نشان در راست نشان داده‌اند، حال آنکه، در مقایسه، مادر بیشتر موارد قادر نبوده‌ایم که با همجوارانمان در چپ روابط و اشتکاتهای ترقیخواهانه، استواری ایجاد نماییم. ما کاملاً سایه روشنهای نیروهای مترقی را که در راست ما قرار دارند، خاستگاه آنها، اهمیت، و غیره، را درک می‌کنیم، اما در ارتباط با آنها که در چپ ما قرار دارند، قادر به درک پدیده، موجودیت و خمای آنها، اهمیت تاریخی آنها، و یا وظایف خوبتر در قبال آنها نیستیم. ما کمونیستهای آمریکای لاتین برای دورانی طولانی یک خط متجانس و سیستماتیک برای اتحاد تمامی نیروهای چپ، از جمله چپ مسلح، نداشته‌ایم.

در عبارت "همجواران ما در راست" هیچ چیز غیر محترمانه یا اهانت آمیزی وجود ندارد، این تنها طریقی برای بیان این اندیشه‌هاست. کمونیستهای

السالوادور با غرور بخود می‌بالند و به دوستی با تعداد بسیاری از این متحدین، که جنگجویان استوار و پیکر آرمانهای دموکراتیک استقلال و پیشرفت اجتماعی هستند، افتخار می‌کنند.

بسیاری عوامل در این (عدم هماهنگی میان کمونیستها و چپ‌روها - م) نقش داشته‌اند، با اینهمه عامل اصلی بطور کلی، گرچه نه در تمامی موارد، اینست که آن نیروهای چپ که سلاح برمی‌دارند خود را صرف یک مبارزه، براستی انقلابی ساخته‌اند، آنها در اظهاریه‌های سیاسی خویش اشتباهات بسیاری که تبیهک چپ‌روی است مرتکب می‌شوند و حزب کمونیستها را بسختی مورد حمله قرار می‌دهند، اما آنها هم خود را مصروف یک مسأله، بنیادی ساخته‌اند: آنها دغدغه، کار برای سازماندهی و ارتقاء نبرد مسلحانه را دارند، نبردی که در آمریکای لاتین و بسیاری دیگر از نقاط جهان سوم بمثابة راه انقلاب جلوه‌گر شده‌است. تا بدانجا که آنها در این نبردهای می‌فروشند، اگر بخاطر اشتباهاتشان از بین نروند، بتدریج از عقب‌نشینی‌هایشان می‌آموزند، اشتباهات سیاسی خود را اصلاح می‌کنند و سرانجام خود را از بیماری چپ‌روی می‌دانند، گرچه بسیاری از آنها هرگز قادر به تصحیح اشتباهاتشان نیستند - و اگر تحلیل نیز نروند - ممکن است برای چندین دهه مانند جمعی دخمه‌نشین به یک زندگی گیاهی ادامه دهند، و از یک نیروی انقلابی به تروریستهای فردی استحاله یابند. خط مشی درست کمونیستها برای اتحاد چپ می‌تواند تصحیح این اشتباهات چپ‌روانه را شتاب بخشد یا به آن مدد رساند. اما کمونیستها قادر به ایفای این نقش نیستند اگر خود اشتباهات راست‌روانه، رفورمیستی خویش را اصلاح ننمایند.

تا زمانیکه این رفورمیسم تصحیح نگردد، روابط بین کمونیستها و چپ‌ملح - که از یک طرف کاملاً مبتنی بر لفظ پرداز است - در عمل و در ماهیت جلوه‌ای از رابطه میان رفورم و انقلاب می‌باشد، و روشن است که رفورمیستها می‌توانند به تفاهم بیشتری با سایر رفورمیستها دست یابند. من باور دارم که این امر توضیح می‌دهد که چرا ما کمونیستهای آمریکای لاتین قادر بوده‌ایم که آنهایی را که در راست ما قرار دارند بهتر از آنهایی که در چپ ما جای گرفته‌اند درک کنیم.

این البته تلویحاً به جنبه‌های دیگری از مسأله، نیز اشاره دارد، از جمله این واقعیت که دیگر سازمانهای انقلابی می‌توانند از حواشی ساختهای حزبی ما سربرآوردند. این مفهوم جامد کهنه که حزب کمونیست بنا بر تعریف "حزب طبقه، کارگر"، "پیشاهنگ نبرد ضد امپریالیستی و نبرد برای سوسیالیسم"، و غیره، است ظرفیت ما برای درک اینکه در شرایط اجتماعی و سیاسی (طبقاتی) که بوسیله، سرمایه‌داری وابسته در آمریکای لاتین پدید آمده، غیر ممکن است

که این سازمانهای چپ مسلح پدیدنیابند و وجود نداشته باشند تا تضعیف و حتی سدود می‌کند. بنابراین مطلقاً " ضرور است در رابطه با آنها یک سیاست متجانس داشته باشیم ، سیاستی که مبارزه " ایدئولوژیک با خطاهای آنان را با مبارزه برای وحدت با آنها درهم می‌آمیزد ، و برتر فیه راستین سرشت انقلابی ، خصمه " طبقاتی و طبیعت پيشاهنگ حزب ما مبتنی است .

در میان عواملی که رشد سازمانهای انقلابی خارج از چارچوب تشکیلاتی حزب کمونیست السالوادور را ممکن گردانید ، مهمترین عوامل همان خصوصیات رفورمیستی که من قبلاً " بر شمرده ام و عدم درک مشکلات و امکانات عملی در سازماندهی و توسعه " نبرد مسلحانه در شرایط کشور کوچک و از نظر جمعیت پر تراکم ما می‌باشند (سندی که در ماه مارس ۱۹۶۸ به تصویب رسید عملاً " امکان اقدام به یک جنگ چریکی را رد نمود ، مگر برای دفاع از قدرت انقلابی که بوسیله " یک قیام عمومی ایجاد شده باشد) . اما اشتباهات و نقیصه های حزب کمونیست یگانه عامل رشد سازمانهای فوق الذکر ، چنانچه برخی اظهار داشته اند ، نیست حتی اگر حزب مرتکب این اشتباهات نمی‌شد ، یک یا چند سازمان چپ گرا پدید می‌آمد . تجربه های دیگر ، از جمله تجربه " بلشویکها ، مؤید این واقمیت می‌باشند . علاوه بر عوامل ذهنی ، عوامل عینی نیز وجود دارند که از ساختن طبقاتی و نمودهای اجتماعی خود سرمایه داری در شرایط نیمه توسعه بافتگی و ، بویژه سرمایه داری وابسته ، شرایطی که در آن وجه تولید و روبینای دولتی بقایای شکل بندیهایی اجتماعی ماقبل سرمایه داری و سرمایه داری اولیه را در خود جای داده اند ، ریشه می‌گیرد . در السالوادور ، روندی که بر شتاب گسترش ناموزون سرمایه داری افزود در دهه " پنجاه ، و پیش از آن در دهه " شصت زوی داد . این تحولات قشرهای اجتماعی جدیدی را ، که بدون توجه بدانها ناممکن است طبیف تمامی نیروهای سیاسی که امروز در السالوادور وجود دارند را درک کنیم ، بر مبنای ظاهر ساخت .

بگذارید پدیده " قشرهای جدید مردم را بررسی کنیم : در خلال یک دوران چند ساله یک طبقه " کارگر جدید از روند صنعتی شدن سر بر آورد ، طبقه ای که از نقطه نظر تکنیکی متبهرتر بود ، اما از آنجا که متأثر از ساختگاههای اجتماعی اخیر خویش در خرده بورژوازی روستایی و شهری بود از آگاهی طبقاتی بمراتب ضعیفتری از طبقه " کارگر صنعتگر پیشین برخوردار بود ؛ یک پرولتاریا و نیمه پرولتاریای کشاورزی که بسیار خشمگین از پرولتر بزه شدن اخیر خویش ، و نتیجتاً " بسیار انفجار پذیر بود ؛ یک جامعه " عظیم شهری ، معمول مهاجرت از روستا بدنبال توسعه " سرمایه داری در کشاورزی ؛ و یک قشر مهم روشنفکران خرده بورژوا که ، در حاشیه ، در جریان گسترش آموزش متوسطه و عالی زاده شد ، روندی که با امکانات کار باایی موجودیکه سیستم اقتصادی کشور فراهم آورده متناسب نیست .

تنها در صورتیکه مسأله قشرهای اجتماعی جدیدی که بوسیله گم-گمش-ش سرمایه‌داری وابسته ایجاد شده‌اند درک شود، می‌توان موجودیت عینی احتمال فرارویی سازمانهای سیاسی برآستی انقلابی خارج از محدوده حزب کمونیست را دریافت، و درک کرد. که این در مورد کشورهای سرمایه‌داری وابسته بسیار بیشتر از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری صادق دارد. این سازمانها از مارکسیسم لنینیسم پیروی می‌کنند و برای خویش دیدگاهی سوسیالیستی می‌گزینند، علیرغم اینکه به جنبش‌های گمونیستی وابستگی ندارند.

بسیاری از این سازمانها مسخ شده‌اند، برخی از آنها حتی به مفاک آشوبگری و انحراف ایدئولوژیک افتاده‌اند.

در آمریکا لاتین، خصایم سیاسی این سازمانها بسیار مشابه به چپ‌روی کودکانه که مورد انتقاد لنین قرار گرفت می‌باشد، اما عناصر دقیقاً " یکسان نیستند. این سازمانها حتی آنجا که احزاب کمونیست نیرومند وجود دارند پدیدار می‌شوند و حتی پس از اینکه سرکوب و یا حتی از نظر فیزیکی امحاء می‌شوند باز سربرمی‌آورند. بنا بر این آنها بطور اخص با زتاب‌نا بالنی جنبش کارگری و احزاب کمونیست، که با توسعه بیشتر این تشکلهای به انزوا کشانده می‌شوند، نیستند، بلکه این سازمانها کرارا " و با کثرت بیشتری، در مقایسه با احزاب کمونیست، ظاهر می‌گردند. در اکثر کشورهای ما احزاب کمونیست کوچکند و از نفوذ اندکی برخوردارند، علیرغم این واقعیت که میانگین سنی آنها حدود نیم قرن است.

در آمریکا لاتین این امری رایج است که تداوم آن زمینه اجتماعی، بویژه در جامعه سرمایه‌داری وابسته دارد. بنا بر این، آنگاه که در بررسی مسأله تنها به جریان سازمانهایی که از حاشیه حزب (حزب کمونیست) برمی‌خیزند توجه می‌کنیم، ممکن است دچار این اشتباه شویم که تصور کنیم: " از طریق یک نبرد انترژتیک ایدئولوژیک و سیاسی بر ضد چپ‌روی، این گروههای چپ‌رونا پدید خواهند شد با سطح سازمانهایی بی اهمیت تقلیل خواهند یافت. " این پندار در آمریکا لاتین شکست خورده است، این تصور به ناپدید شدن سازمانهای " چپ‌رو " و نه به اتحاد نیروهای انقلابی، بلکه به درگیری احزاب کمونیست با سایر سازمانهای انقلابی انجامید، و گرایشهای رفورمیستی در صفوف کمونیستها را تقویت کرده و هیچ سهمی در پخته ساختن حزب نداشت. اگر درک ما از پختگی نه‌س، بلکه دریافت صحیح زندگی پیرامون ما، واقعیت اجتماعی و سیاسی که در آن توان تغییر شکل می‌گیرد، باشد. در مواردی متعدد برخی از این سازمانهای " چپ‌رو " نه تنها از احزاب کمونیست بیشتر رشد کردند، بلکه همچنین پیش از آنها به کمال رسیدند و کارگران و سایر طبقات و اقشار را به پیروزی در انقلاب دموکراتیک

فدا مپریالیستی رهنمون ساختند. این سازمانها به احزاب مارکسیست - لنینیست که ساختمان سوسیالیسم را رهبری می‌کنند تبدیل خواهند شد و می‌شوند.

بدین دلیل فکرمی‌کنم که تحلیل شرایط معینی که در آن پدیده، تکثیر سازمانهای چپ روی می‌دهد اهمیت بسیاری دارد. من گویشیده‌ام که رثوس ساله را بیان کنم، آنها در چارچوبی عینی مطرح سازم و بدین طریق آنها به بحث بگذارم. تکرار می‌کنم که من بر آنم که برای درک این امر به یک تحلیل نیمه تمام بسنده نکردم، تا بتوان بیش از نیمی از مفروضهای لازم برای تدقیق یک سیاست درست اتحادنیروهای انقلابی و جنبش انقلابی را فراهم آورد.

من بر آنم که مستقل از اینکه آیا احزاب کمونیست دچار اشتباه می‌شوند یا خیر، در آمریکای لاتین و دیگر مناطق جهان که دارای بافت اجتماعی مشابهی هستند، ریشه‌های اجتماعی برای رشد زیاد این سازمانها وجود دارد. این ما خود از تجربه ما می‌باشد و می‌توان آنها را موضوع مشاهده کرد. اگر در نظر بگیریم که حزب کمونیست السالوادور برای مدت چهار سال تنها نیروی مبارز برای سوسیالیسم و کمونیسم و حتی تنها سازمان چپ در کشور (از تاسیس آن در سال ۱۹۳۰ تا ظهور سازمانهای چپ مسلح در سال ۱۹۶۰) بود. بمدت چهار سال حزب ما بیشتر از بیماری رفورمیسم رنج برد تا از چپ روی (که در چند نقطه آنها تحت تاثیر قرار داد) و حتی در چنین شرایطی، سازمانهای انقلابی نوین تنها آنگاه که رشد قابل ملاحظه‌ای سرمایه‌داری وابسته چشم انداز اجتماعی را در گروگان ساخت و ساختار طبقاتی جدیدی آفریند، توانستند پدید آیند.

حزب کمونیست السالوادور برای مدت بیش از پنج سال در یک مناظره غفنی با مواضع سیاسی و اظهار ربه‌های سازمانهای چپ مسلح درگیر گردید. ویژگی اصلی سبک و شیوه، مادر بحث این است که از نکات بی‌اهمیت بهره‌رزم تا بحث‌های روشن، پیگیر، و تابدار آنجا که ممکن است عمیق، ناهمخوانیهای بنیادی میان خط مشی خویش و مفاهیم ایدئولوژیکمان را تحلیل کنیم. ما توان خویش را در ترسیم دقیق خطوط و توسعه سیاست اتحاد خود، تزه‌ایمان درباره سرشت انقلاب، تاکتیکهایمان در انتخابات، نظریاتمان درباره احتمال واقعی فاشیسم در شرایط آمریکای لاتین (احتمالی که توسط برخی سازمانها انکار می‌گردید) و درباره روند مشخص استعجاله، دیکتاتوری نظامی به فاشیسم در کشورمان، تقویت کردیم. مادر مناظره شرکت می‌کنیم و همزمان پشتیبانی خویش از وحدت چپ را اعلام می‌داریم، و مناظره، مادر چارچوب مبارزه‌ای مشخص برای اکتساب این اتحاد انجام می‌گیرد. حزب کمونیست السالوادور از این اعتبار برخوردار است که برای نخستین بار پرچم اتحاد چپ را برافراشت و از آن بنحوی سیستماتیک دفاع نمود.

علیرغم جنبه‌های مثبت بحثهای ما، که بی‌تردید در روشنگری موضوعات تئوریک و سیاسی که رویاروی جنبش انقلابی و دموکراتیک قرارداد است موثر واقع گردید، یک ضعف در آن وجود داشت: مسألهٔ راه انقلاب مطرح نگردید، رابطهٔ دیالکتیکی میان نبرد برای احراز قدرت و برنامهٔ اجتماعی - اقتصادی تنها در روزهای پس از پیروزی انقلاب خلقی ساندینیستها عنوان شد. این خلأ در موضوع بحث ما اتفاقی نبود، این نتیجهٔ رفورمیسمی بود که من قبلاً به آن اشاره کرده‌ام.

طی آماده سازی و بحث " مبانی و تزهای خط مشی کلی حزب کمونیست السالوادور " و گزارش کمیتهٔ مرکزی، که در چارچوب انتقاد از خود برای متحول ساختن رویکرد ما به مبارزهٔ مسلحانه درکنگره، هفتم داده شد، ما برداشت خوبی از اتحاد چپ انقلابی را عمیقاً و به کمال تشریح کردیم.

در ژانویهٔ سال ۱۹۷۹، زمانی که تنها پنج ارتباط با سازمانهای مختلف چپ مسلح برقرار شده بود، هنوز افق بازی بسوی اتحاد در چشم انداز ظاهر نشده بود، کمیتهٔ مرکزی فشردهٔ نظریات حزب را برای بحث در اختیار حوزه‌ها و حتی سازمان جوانان کمونیست گذارد. این تنها فعل از سند " مبانی و تز... " میباشد که، بدلیل سربیت بسیاری جنبه‌های آن، بهنگام چاپ حذف گردید. ما از این فعل پاراگرافهای زیرین را، که در آن ما خط مشی اتحاد انقلابی خویش را تعریف می‌کنیم، برگزیده‌ایم.

" ... چشم انداز توسعهٔ روند انقلابی در کشور ما دلالت بر پیشرفت پیگیر و استوار، اگر نه آسان، درگردد هم آوردن این سازمانها و حزب ما دارد و این راه را - دیر یا زود - بپراحتی شکل گیری یک رهبری انقلابی واحد و حتی ادغام بخشهایی از تمامی سازمانهای انقلابی در یک حزب واحد ما رکنیست - لنینیست خواهد گشت.

" حزب ما، در مبارزه برای اتحاد چپ، چشم انداز رهبری واحد انقلاب و حزب واحد ما رکنیست - لنینیست را بنیاد منطقی، مطلوب، و واجگیری ارزندهٔ روند وحدت تلقی می‌نماید. ما این روند را چونان بخشی از ساختمان و توسعهٔ پیشاهنگ پروتوی ما رکنیست - لنینیست انقلاب می‌بایسیم.

" روند وحدت بفرنج هست و خواهد بود: این روند همزمان نزدیکی بی‌پایه، دیالوگ رقیقانه و مناظره، ایدئولوژیک تلاش برای قرابت به وحدت عمل و مناظره در بارهٔ اختلافها، تلاش برای غلبه بر تملخی این اختلاف نظرها و رسیدن به حایز اهمیت ترین توافقاتها، همکاری متقابل در عمل و رقابت در کارزار برای توسعهٔ هر سازمان، کوشش در فایق آمدن بر مسئله‌گرایی مضر... را در بر می‌گیرد.

" لذا این روندی است که در آن جستجوی اتحاد و مبارزه در هم یافته شده اند .
کام برداشتن شجاعانه و سیستماتیک بسوی وحدت و پیشبرد مبارزه ، اما بنایه
مبارزه برای وحدت ، این است سمت گیری حزب کمونیست السالوادور .

" حزب کمونیست السالوادور بر آن است که ساختمان و توسعه ' حزب مارکسیست -
لنینیست تنها بدین شرط موفقیت آمیز خواهد بود :

- ۱- اگر وحدت استوار ایدئولوژیک و سیاسی ، چه بطور ارگانیک و چه در عمل ، بدست
آید ،
- ۲- اگرما رشته های ارتباط با توده های وسیع مردم ، و بیش از همه کارگران
وزحمتکشان را گسترش و ژرفش بخشیم .
- ۳- اگر ماهیت کارگری ، خصلت انقلابی و طبیعت پیشاهنگ حزب حفظ گردد ،
- ۴- اگر این به یک نیروی بسیار سازمان یافته بدل شود ، و
- ۵- اگر یک انضباط آهنین اعمال گردد و در صفوف حفظ شود ."

اندیشه های پایانی

حزب کمونیست السالوادور تنها شاخه از جنبش کمونیستی آمریکای لاتین نیست
که این تحول انقلابی بنیادی را میگذراند . احزاب متعددی در آمریکای مرکزی
و جنوبی وجود دارند که فرخوان مبارزه ، مسلحانه و اتحاد نیروهای انقلابی را
پذیرا می شوند . این پاسخ به بحران دراز مدت جنبش ما مدتی است که بکار گرفته
می شود ، و تاثیری که این ، جدا از ضعفهایش ، بر نبرد انقلابی میگذارد بسیار
عظیم است .

انقلاب آنگاه پیروز خواهد شد که ما از عقب نشینیهایمان در این قاره بیاموزیم ،
قاره ای که امروز در وضعیت انقلابی بسر میبرد که از آمریکای مرکزی و جزایر
کارائیب به بیرون گسترده می شود . قاره ای که مرکز ثقل زلزله ای است که سلطه ،
امپریالیستی ، دیکتاتوربهای نظامی ، و استثمار الیگارش را فرومیپاشد .

دسامبر ۱۹۸۱

ترجمه : منصور فرزاد

امپریالیسم ، توسعه نیافتگی ، و پاره‌ای از مسایل انقلابهای دموکراتیک

بررسی‌ای که در این مقاله به آن پرداخته شده است بطور اخص مربوط به تئوری امپریالیسم نمی‌شود. انگیزه‌ی نویسنده در ابتدا آن بود که دریا بدجا معضله ایران چگونه جا معضله‌ی است. با بررسی در این باره دریافت که پاسخ این سؤال را نمی‌توان بطور کامل داد مگر اینکه بدرستی فهمید ما هیت رابطه کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته با جوامع توسعه نیافته‌ی از نوع ایران چگونه است. به عبارت دیگر آنطور که مطلق است، هنگامی که کشوری در "جهان سوم" وابسته به امپریالیسم می‌شود، این وابستگی چه دگرگونی‌هایی را در روابط تولیدی‌اش باعث می‌شود. اهمیت این مساله تنها در ارضای یک کنجکاوی تئوریک نیست. مساله تعیین نوع و مرحله انقلاب در کشور ما، روشن کردن چگونگی یافتن متحدین تاکنیکی و استراتژیک در این مرحله همه بستگی به این دارد که بدانیم چه نوع روابط تولیدی در جامعه ایران غلبه دارد و صف بندیها طبقاتی در آن به چه شکل درآمده است. آیا جامعه ایران یکجا معضله نیمه فئودالی است؟ آیا ایران یک جامعه عمدتاً سرمایه‌داری است؟ آیا ما در ایران با یک دوران طولانی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری روبرو هستیم؟ اگر بقایای فئودالیسم، انواع تولید ساده

کالشی وحتى مواردی از ادغام سرمایه‌بانگی ومنعتی را درکنارهم مشاهده کنیم ، چگونه باید تعیین کنیم که کدامیک تعیین کننده است؟ آیا سرمایه‌داری درکشورهای وابسته از نوع " ویژه " ای است که مشخصات آن با مشخصات سرمایه‌داری بااصلاح " کلاسیک " منطبق نیست؟ آیا به‌فرض اگر اینطور باشد ارزیابی مرحلهٔ انقلاب به‌چه صورت درمی‌آید؟ عباراتی از قبیل " انقلاب دموکراتیک ملی " ، " انقلاب دموکراتیک خلق " ، " انقلاب دموکراتیک توده‌ای " ، " سمت‌گیری سوسیالیستی " ، " تدارک انقلاب سوسیالیستی " ، " انقلاب مداوم " ، " راه رشد غیر سرمایه‌داری " بعنوان نسخه‌های برنام‌های به‌سوی استقرار سوسیالیسم در کشور ما برپایه‌کدام ارزیابی‌های ثنوری یک قرار گرفته‌اند؟

رسیدن به استقلال ، آزادی واقعی و سوسیالیسم نیازمند شرایط پیشین معینی است . انقلابیان مارکسیست همواره باید تصویر روشنی از ساختار اقتصادی - اجتماعی و چگونگی وضعیت طبقات اجتماعی در جامعه مورد نظر خود داشته باشند . برای آنها باید روشن باشد چه وجوه تولیدی در جامعه وجود دارد ، کدامها غالب و کدامها در حال نابودی است ، چه عواملی (داخلی یا خارجی) در غلبه یا نابودی یک وجه تولید دخالت دارد ، چه نوع روابط تولیدی غالب و یا در حال انکشاف است ، چه نیروهای طبقاتی حاملین تحولات اساسی هستند ، و انقلاب اجتماعی چه مراحل را باید پشت سر بگذارد .

نوع رابطه میان یک کشور " وابسته " و یک کشور پیشرفته بر همه این عوامل تاثیر می‌گذارد . " وابستگی " هر کشور به معنی درجهٔ معینی از همبستگی یا ادغام در سیستم جهانی سرمایه‌داری است . این ادغام در سیستم سرمایه‌داری جهانی چه تحولاتی را در روابط تولیدی ، صف بندی طبقاتی و مرحلهٔ انقلاب اجتماعی باعث می‌شود؟ آیا امپریالیسم جلوی رشد نیروهای تولیدی را در یک کشور " وابسته " می‌گیرد ، یا آنکه برعکس با درهم شکستن مناسبات ماقبیل سرمایه‌داری در آنجا ، این رشد را تسریع می‌کند؟ آیا یک کشور وابسته می‌تواند سرانجام کاملاً سرمایه‌داری شود؟ مکانیسم رابطه‌ای که یک کشور پیشرفته سرمایه‌داری با کشورهای " جهان سوم " ، که عمدتاً روابط تولیدی ماقبیل سرمایه‌داری دارند ، برقرار می‌کند چه می‌باشد و این رابطه چگونه تنظیم می‌پذیرد؟

پیش از اینکه وارد بحث " وابستگی " و امپریالیسم شویم بدنیت برای خود روشن کنیم که معیارهای ما برای تعیین مرحلهٔ انقلاب در یک کشور چیست . برای

بسیاری پاسخ به سادگی آن است که انقلاب سوسیالیستی رهبری (هژمونی) پرولتری دارد اما انقلاب دموکراتیک اینطور نیست. این یک پاسخ موری است که تمامی حقیقت را دربر ندارد. روشن است که انقلاب سوسیالیستی بدون هژمونی پرولتاریائی متصور نیست، اما، اولاً، هر انقلابی که رهبری پرولتاریائی پیدا کرد لزوماً "انقلاب سوسیالیستی نیست، و ثانیاً"، مواردی پیش می آید که پیروزی یک انقلاب دموکراتیک نیز بدون رهبری پرولتاریائی قابل حصول نیست. از این گفته نباید نتیجه گرفت که بنابراین تفاوت دو نوع انقلاب تنها یک تفاوت سلسله‌تک (لفظی) است و بهر حال مسأله مهم مرحله انقلاب نیست بلکه هژمونی انقلاب است. باید پرسید انقلاب در چه نوع جامعه‌ای؟

مرحله انقلاب دروا پسین تحلیل بوسیله وجه تولید غالب در جامعه وصف بنسبتی

طبقاتی آن مشخص می‌شود. چرا صحبت از "غالب" بودن یک وجه تولید می‌کنیم؟ زیرا "وجه تولید" یک تمهید ثنوریک و انتزاعی است و بندرت می‌توان جامعه‌ای یافت که بطور خالص و "ناب" از یک وجه تولید تشکیل شود. هر شکل بنسبتی اجتماعی - اقتصادی (فورمسیون اجتماعی) متشکل از چندین وجه تولید است. تعیین اینکه در هر کشور (nation - state) کدام وجه تولید غالب است، علاوه برداشتن تعاریف مشخص و دقیق از وجوه تولید، مستلزم تحقیق تجربی و آمار است.

مارکس تحلیل خود را از هر جامعه‌ای از ملاحظه ساختار تولید و روابط اجتماعی حاکم بر آن آغاز می‌کرد. از آنجا که هر جامعه در تمامیت خود، کلیت بسیط پیچیده‌ای است فهم آن در یک وهله میسر نیست بلکه باید پله به پله، به یاری انتزاع علمی، به آن کلیت دست پیدا کرد. مفاهیم مجرد و انتزاعی، در سطوح متفاوت، مارا قادر می‌سازد تا بنیادی ترین روابط اجتماعی را منتزع کرده و عملکرد و قانونمندی های حاکم بر این روابط را دریابیم و سپس در پله‌های بعدی با گسترش این مفاهیم انتزاعی به تحلیل جوامع واقعی، به تمامی عینیت پیچیده‌شان، بپردازیم.

مفهوم انتزاعی "وجه تولید" (بجز در موارد کمونهای ابتدائی و جامعه کمونیستی آینده) اشاره به ساختار اجتماعی معینی دارد متشکل از دو طبقه تولیدکننده مستقیم (بهره‌ده) و طبقه غیر مولد (بهره‌کش) که نوع رابطه میان نشان برای بهره‌برداری از منابع طبیعی وجه مشخصه آن وجه تولید محسوب می‌شود. در دوران تاریخی معین در سیر تکامل یک جامعه را می‌توان با روشن ساختن نوع ساختار اجتماعی آن، یعنی نوع وجه تولید آن از دوران دیگر تفکیک کرد. مارکس معتقد بود که وجوه متفاوت تولید، مراحل متسلسل در جامعه انسانی اند. هر وجه

تولید با اختار معین خود، برای دورانی طولانی، خود را به شیوه‌ی معیّن مربوط بخود باز تولید می‌کند تا آنکه بتدریج در بطن خود نیروهای را بوجود می‌آورد که حامل روابط تولیدی مربوط به یک وجه تولید نوین و متأخر تر هستند. سپس در طی یک دوران گذار وجه تولید نوین جایگزین وجه گذشته می‌شود و با ردیگر طبقات نوین، با داشتن نوع جدیدی از روابط در روند اجتماعی تولید، خود را به شیوه‌ای جدید باز تولید می‌کنند. "وجه تولید آسیائی، باستانی، فئودالی و وجه تولید امروزمین بورژوازی را، در خطوط کلی آنها، می‌توان دورانه‌ای پیشرفت شکل بندی اقتصادی جامعه نامید." (مارکس: پیشگفتار "نقدی بر اقتصاد سیاسی") و نیز اینکه: "در هر فورماسیون اجتماعی، یک نوع ویژه تولید بردیگر انواع غلبه دارد و روابط آن تعیین کننده مقام و تاثیر روابط دیگر است. این نوع غالب همچون یک منبع نور عمومی است که دیگر رنگها و خاصه ویژه شان را با رنگ خود متاثر می‌سازد." (مارکس: از مقدمه‌ی "گروندریسه")

خوب است با ردیگر به خصلت متدولوژیک و انتزاعی وجه تولید و تسلسل آنها تاکید کنیم. در تاریخ واقعی، ما الزاماً تسلسل تک خطی کمونهای ابتدائی، جوامع برده داری، فئودالی و سرمایه داری و سرانجام جامعه کمونیستی و پیدایش منظم و منطقی یکی از درون دیگری را، پیدانخواهیم کرد. تصور مارکس از سیر تکامل جوامع از لحاظ تاریخی معین بسیار پیچیده ترازیگ الگوی شامتیک-تک خطی و همه شمول بوده است الگوی انتزاعی به ما کمک می‌کند که ترتیب تاریخی جوامع معین و عام ترین قانونمندیهای حاکم بر تولید و باز تولید آنها را دریا بین اما، همزمان از نظر دور نمی‌داریم که تاریخ واقعی چندخطی، گسسته و پرتضاریمی است و قانونمندیهای حاکم نیز همواره به شکل "گرایش" عمل می‌کنند که فاکتورهای تاریخی می‌توانند عملکرد آنها را کند و یا متوقف کند. بر اهمیت این فاکتورها نباید آنچنان تاکید شود که قانونمندیهای عام نادیده بمانند. فهم نکته بالابما کمک می‌کند بهنگامی که به تحلیل ویژگیهای جامعه خودمان ایران می‌پردازیم از الگوهای قرینه‌ای بهره‌یزنیم و مثلاً "سعی نکنیم مشخصات فئودالیسم اروپائی را عیناً" در سیر تکامل جامعه خود پیداکنیم. یا آنکه به ویژگیهای جوامع آسیائی توجه بیشتری می‌ذول داریم و با مطالعه مشخص تاریخی، علل کندی و ناپیوستگی تکامل جامعه ایران و موانع تاریخی رشد سرمایه داری در آن را پیداکنیم. بدینست که این نکته را نیز اغافه بکنیم که هر وجه تولید نوین، از لحاظ عینی، بوجه تولید متقدم خود برتری دارد. بی‌توجه به اینکه دوران گذار برای هر جامعه تا چه حد می‌تواند دردناک باشد، ویی توجه به اینکه تاثیرات کوتاه مدت رشد نیروهای مولده بر توده مردم تا چه حد می‌تواند فقراشی باشد (مثلاً "در انقلاب صنعتی اروپا)، باید تاکید کرد رشد عینی نیروهای مولده نشان دهنده یک مرحله متکامل تر از توسعه اجتماعی است و نمایانگر

کنترل بیشتر انسان بر طبیعت، بهره‌کشی کمتر، نزدیکی تمدن‌ها بیکدیگر و پله، دیگری نزدیکتر به بهروزی نهائی انسان است.

حال اگر به مسأله تعیین مرحله انقلاب در یک کشور بازگردیم می‌توانیم فورمول ساده‌شده زیر را راهنما قرار دهیم:

مرحله انقلاب در یک کشور توسعه نیافته یا کم توسعه دموکراتیک خواهد بود اگر:
(الف) روابط تولید غالب ماقبل سرمایه‌داری باشند اعم از:

۱- قبیله‌ای - عشیرتی

۲- فئودالی

۳- دوران گذار: بقایای فئودالیسم، غلبه سرمایه، تجاری و تولید ساده کالائی، آغاز پیدایش بخش‌های صنعتی در شهرها. این دوران اصطلاحاً بورژوا - ملاکی مستعمره یا نیمه مستعمره نیز نامیده شده است.

(ب) دوران گذار بسیار طولانی که در آن هیچکدام از وجوه تولید ماقبل سرمایه‌داری غلبه ندارد، اما بخش صنعتی و پیشرفته، صادرات مواد خام، که در اختیار دولت و طبقه حاکم است، نظام را قادر می‌سازد خود را بازتولید کند.

(ج) روابط غالب تولید سرمایه‌داری باشد اما بقایای نظامات ماقبل سرمایه‌داری در درون مرزهای ملی آنچنان گسترده باشد که بخش اعظم جمعیت را زحمتکشان غیرپرولتری اعم از خرده بورژوازی شهر و روستا، نیمه پرولترها، لومپن پرولتاریا، اقشار گوناگون سرمایه‌داری تشکیل دهند. در کشورهایی با این مشخصات حتی وجود رعایا (سرفه‌ها) و فئودالها و نیز قبایل اسکان نیافته نیز قابل تصور است. علاوه بر آن وجود تعدد ملیتها نیز می‌تواند حل مسأله ملی، این وظیفه انقلابیهای بورژوازی، را در دستور روز انقلاب جای دهد.

مرحله انقلاب سوسیالیستی است اگر: روابط غالب تولید سرمایه‌داری باشد یعنی که نظامات ماقبل سرمایه‌داری یا بکلی از میان رفته باشند و یا اقشار مربوط به این نظامات بخش ناچیزی از جمعیت کشور مربوطه را تشکیل دهند. در اینجا وظایف عمده انقلاب بورژوا - دموکراتیک بانجام رسیده و برخلاف مورد قبلی بند ج، شروع ساختمان سوسیالیسم

با فاصله کوتاه پس از وقوع انقلاب امکانپذیر است. این سؤال که آیا کشورهای توسعه نیافته اصولاً قادر هستند به چنین درجه‌ای از رشد سرمایه‌داری برسند مورد بحث مارکسیستها است. ما به این سؤال و مسأله هژمونی انقلاب دموکراتیک در صفحه‌های بعد می‌پردازیم.

۲

از هنگام پیدایش و رشد سرمایه‌داری در اروپای غربی و سپس در آمریکا و ژاپن این بخشهای دنیا بسرعت رو به رشد گذاردند در حالیکه سایر مناطق دنیا در مقایسه پارشدی نداشتند و یا رشدشان ناچیز بوده است. این واقعیت به ما تمویری از جهان بدست می‌دهد که در آن میان کشورهای "پیشرفته" و کشورهای با اصطلاح "عقب مانده" اختلاف بسیاری در جهات مختلف از جمله در سطح رشد اقتصادی، توسعه صنعتی و فنی، سطح متوسط زندگی و رشد فرهنگی به چشم می‌خورد. هنگامی که از پدیده "توسعه نیافتگی" (underdevelopment) صحبت می‌کنیم اشاره ما بوجود کشورهایی است که شکاف عظیمی آنها را از کشورهای پیشرفته جدا می‌کند. توضیح آنکه چرا در وهله اول این اختلاف بوجود آمده این کشورها نتوانستند رشد همزمان داشته باشند وظیفه یک تحلیل تاریخی است. ما در اینجا می‌خواهیم به سؤال دیگری پاسخ بدهیم: پس از اینکه سرمایه‌داری در اروپای غربی و آمریکا به رشد بی‌سابقه دست پیدا کرد تا جائی که ورای مرزهای ملی خود به گسترش پرداخت چه نوع رابطه معینی بین این کشورهای پیشرفته و سایر مناطق دنیا بوجود آمده و آیا این رابطه معین به رشد مناطق عقب مانده کمک کرد یا آنکه کماکان آنها را در عقب ماندگی نگه داشت؟

در این رابطه، تئوری‌های مارکسیستی مربوط به توسعه سرمایه‌داری در مقیاس جهانی را می‌توان به دودسته تقسیم کرد. یک دسته بر نقش مترقی سرمایه‌داری در رشد دادن نیروهای تولیدی تاکید می‌کند و در رابطه با یک کشور "وابسته" بر آن است که سرمایه‌داری شرایط مادی تحقق جامعه سوسیالیستی را بهمراه نیروهای طبقاتی مربوط به این تحول بوجود می‌آورد.

دسته دیگر عنوان می‌کنند که در یک کشور وابسته سرمایه‌داری اساساً قادر نیست بانی توسعه اقتصادی باشد و عملکرد نظام "امپریالیسم" در بهره‌کشی منطقه‌ای از منطقه دیگر خلاصه می‌شود به نحوی که توسعه در مناطق معدودی به بهای "توسعه" توسعه نیافتگی در دیگر مناطق تمام می‌شود.

در کشور ما تا کنون نظریه دوم، در میان سازمانهای "چپ"، رواج بیشتری داشته است، که خود به دودسته تئوری تقسیم می‌شده است:

(الف) تئوری متاثر از نظرات مائوتسه دون ، که معتقد بوده است " امپریالیسم " در رابطه با کشورهای " جهان سوم " ، بعنوان یک سیستم خارجی ، جلوی رشد نیروهای مولده را می گیرد و به سرمایه داری بومی اجازه رشد نمی دهد. کشور وابسته در مرحله فئودالی ، بسا نیمه فئودال - نیمه مستعمره نگه داشته میشود و طبقات حاکم آن ترکیبی از عناصر بورژوا - ملاک و بورژوازی " کمپرادور " (واسطه های فروش کالا های امپریالیستی و صنایع " مونتاژ ") را تشکیل می دهند. تفاد عمده در چنین نظامی تضاد " خلق " با امپریالیسم و نمایندگان داخلی آن است ، و " خلق " نیز طیفی است متشکل از بورژوازی " ملی " ، خرده بورژوازی روستا و شهر ، پرولتاریا ، نیمه پرولتاریا و حتی بخشهایی از لومپن پرولتاریا . بخاطر وجود تضاد فوق ، مرحله انقلاب دموکراتیک است ، اما از آنجا که در دوران گنبدگی و انحطاط امپریالیسم رسالت تاریخی بورژوازی به سر آمده است پیروزی انقلاب تنها موکول به تامين هژمونی طبقه کارگر است و باین خاطر انقلاب را بجای بورژوا - دموکراتیک ، انقلاب " دموکراتیک نوین " می خوانیم . در ایران ، در دهه های چهل و پنجاه ، چند گروه انشعابی از حزب توده ایران که پیرو نظرات مائوتسه دونند این دیدگاه را تبلیغ می کردند .

(ب) تئوری " وابستگی " و " توسعه " توسعه نیافتگی " که در سالهای پس از جنگ جهانی دوم بوسیله عده ای از مارکسیستهای غربی ، مانند " پل باران " ، " پل سوشیزی " ، آندره گوندرفرانک " ایمانوئل والرستاین " و گروهی از اقتصاددانان آمریکای لاتین ارائه گشت . طبق این دیدگاه " امپریالیسم " در رابطه با کشور توسعه نیافته ، یک سیستم خارجی محسوب نمی شود ، بلکه مجموعه کشورهای پیشرفته ، سرمایه داری و کشورهای توسعه نیافته بر روی هم یک " سیستم جهانی " سرمایه داری را تشکیل می دهند . همه بخشهای این سیستم سرمایه داری است اما قانونمندی حاکم بر آن به نحوی است که بخشهایی بوسیله بخشهای دیگر مورد بهره کشی قرار می گیرند . در این " سیستم جهانی " ، " متروپولیس " یا " مرکز " دست به استثمار " اقمار " یا " حواشی " خود می زند . انقلابیان در کشورهای توسعه نیافته یا " حواشی " نباید چشم به انتظار تحولات بورژوا - دموکراتیک ورشد سریع سرمایه داری بنشینند زیرا سرمایه داری توسعه نیافته ناشی از عقب ماندگی طبیعی نیست بلکه از تحمیل تکلیف ویژه ای از تقسیم کار بین المللی و " مبادله نابرابر " میان مرکز و حواشی منبعت شده است . به زعم " فرانک " تنها راه خروج از این تنگنا ، انقلاب سوسیالیستی است . میان " بورژوازی ملی " و "

" بورژوازی کمبرادور " نباید تفاوتی قائل شد. روابط تولید سرمایه‌داری یک رابطه بین‌المللی است و تفاد اصلی نیز میان پرولتاریا و بورژوازی در مقیاس جهانی است که کشورهای توسعه نیافته را نیز دربرمی‌گیرد. در ایران عده‌ای از روشنفکران مارکسیست بر این اعتقادات باور داشتند.

نظرات انقلابی برجسته ایران، بهرین جزئی، که در اوائل دهه پنجاه یکی از تشواریسین‌های اصلی سازمان چریکهای فدائی خلق ایران محسوب می‌شد، ترکیبی از نظرات الف و ب، یا تلاش در جهت انطباق خلاق آنها با شرایط ایران بود. او معتقد نبود که ایران یک کشور نیمه فئودال - نیمه مستعمره است. او اعتقاد داشت که کشورهای وابسته از سیرتکامل طبیعی خویش بازمانده‌اند و مرحله‌های گذار از فئودالیسم تا استقرار سوسیالیسم را از مسیری خاصی می‌کنند. در ایران، پس از اصلاحات ارضی شاه که موافق با مقتضیات امپریالیسم عملی شد، مناسبات تولیدی با الخای روابط فئودالی تغییر کرده و " رشد بورژوازی در تجارت، صنعت، بانکها و کشاورزی " باعث " گسترش همه جانبه مناسبات سرمایه‌داری " شد. این گسترش با خود " رشد بی‌سابقه طبقه کارگر " را نیز به‌مراه آورد. با اینهمه، جزئی نتیجه می‌گرفت که چون سرمایه‌داری " انگلی " ایران با سرمایه‌داری " کلاسیک " تفاوت می‌کند، تفاد اصلی در آن تفاد " خلق " با امپریالیسم است و مرحله انقلاب نیز دموکراتیک بوده‌ای است. علاوه بر آن، جزئی معتقد نبود که نوع روبنای سیاسی یعنی حکومت دیکتاتوری مطلقه شاه، ناشی از بقایای نظامات ماقبل سرمایه‌داری است که با رشد و توسعه کامل مناسبات سرمایه‌داری تفاد دارد، بلکه برعکس اعتقاد داشت دیکتاتوری مطلقه روبنای الزامی سرمایه‌داری وابسته و در انطباق کامل با نیازهای رشد آن است.

دو نوع تئوری الف و ب را چگونه باید ارزیابی کنیم ؟ باید گفت که در دوران معینی از رشد سرمایه‌داری - " عصر تجارت " و گسترش مبادله جهانی - ، سرمایه‌تجاری گرایش به آن دارد که در کشورهای عقب مانده مناسبات تولیدی ماقبل سرمایه‌داری را تقویت کند. بنابراین در مراحل اولیه، بوجود آمدن بازار جهانی مبادله (۱۸۰۰-۱۵۰۰) گسترش سرمایه‌کالائی جلوی رشد سرمایه‌داری در کشورهای عقب مانده، مستعمره یا نیمه مستعمره را می‌گیرد. اما با شروع دوران کلاسیک سرمایه‌داری و پس از آن در عصر امپریالیسم و صدور سرمایه، پولی و صنعتی دیگر چنین حکمی صادق نیست. بنابراین

بحث ما تو را اگر بخواهیم مطلق کنیم و آنرا در تمامی مراحل توسعه سرمایه‌داری جهانی، بویژه در قرن بیستم بکار ببریم به روشنی اشتباه است. البته قابل تصور است که در دوران امپریالیسم، در رابطه متقابل کشور پیشرفته سرمایه‌داری و کشور توسعه نیافته، مواد خام به کشور پیشرفته انتقال پیدا کند و توسعه سرمایه‌داری نیز در آنجا (کشور توسعه نیافته) متمرکز نشود. اما این امر از مکانیسم نظام سرمایه‌داری پیشرفته و "اشتغال الزامی" آن با طبقات حاکم ماقبل سرمایه‌داری ناشی نمی‌شود، بلکه می‌تواند به علت عقب ماندگی روابط تولیدی بومی باشد. به محض آنکه روابط تولیدی ماقبل سرمایه‌داری شکسته و انباشت اولیه سرمایه در آنجا صورت گرفت در کنار رشد سرمایه‌داری بومی زمینه برای پذیرش سرمایه پولی و صنعتی خارجی نیز آماده می‌گردد. واقعیت تاریخی رشد سرمایه‌داری در کشورهای "وابسته" خود از لحاظ تجربی نیز بطنان نظریه ما تو است.

در مورد بحث بکه معتقد است رژیمهای ماقبل سرمایه‌داری به محض آنکه وارد بازار جهانی مبادله کالاها شدند بعنوان "حواشی" مراکز پیشرفته سرمایه‌داری، از لحاظ ماهیت، باید سرمایه‌داری شناخته شوند، باید گفت این تعریف با تعریف کلاسیکهای مارکسیستی از نظام سرمایه‌داری مابینست دارد. بر طبق دیدگاه "فرانک" و "الرتساین" و همفکران آنها از قرن شانزدهم که تجارت بین المللی شد و بازرگانی اروپا براه اکثر نقاط دنیا تسلط پیدا کرد، ما با سیستم جهانی سرمایه‌داری مواجه بوده‌ایم. تا کی در اینجا بر مبادله کالاها به منظور سود جویی است و این ویژگی بعنوان وجه مشخصه نظام سرمایه‌داری بر شمرده میشود. با این تعریف هر کشور که وارد مناسبی تجاری بین المللی شود، ماهیتا سرمایه‌داری محسوب میشود، ولو آنکه شکل بهره‌کشی از کار مشابه نظامات ماقبل سرمایه‌داری باشد.

در تحلیل کلاسیک مارکسیستی اما وجود سرمایه‌تجاری و مبادله کالاها بخودی خود نماینده وجود مناسبات سرمایه‌داری نیست. سرمایه‌داری نزد مارکس بعنوان یک وجه تولید متمایز، با تاکید بر چگونگی اخذ ارزش اضافی در روند تولید مشخص میشود و اخذ ارزش اضافی در روند تولید ناشی است از خرید و فروش نیروی کار بعنوان یک کالا. پدید آمدن تاریخی نیروی کار بعنوان یک کالا به نوبه خود ناشی از مناسبات طبقاتی معینی است که منجر به آزاد شدن نیروی کار از قید و بند قیود ماقبل سرمایه‌داری و تبدیل آن به کالای بازار آزاد میشود. تاکید در اینجا بر مناسبات و روند تولید است و نه مبادله. انباشت سرمایه مقدم است و اساسا با تولید ارزش اضافی در روند تولید و بوسیله کار مزدوری آزاد صورت میگیرد و نه از طریق مبادله (فروش گرانتر از خرید). ارزش اضافی برای سرمایه‌گذاری دوباره در اینجا از مکانیسم داخلی خود سیستم به دست می‌آید

و نه لزوماً از مبادله خارجی واخذ " مازاد" از کشورهای توسعه نیافته ؛
 به عبارت دیگر، در تحلیل ثنوری یک قانونمندی حرکت سرمایه، انباشت و گسترش
 سرمایه در اساس یک روند خود - گستری است و از " غارت " مناطق پیرامون خود
 ناشی نمی‌شود. خود - گستری سرمایه تنها با خرید نیروی کار و مصرف تولیدی آن
 و افزایش مداوم بارآوری کار، ناشی از رقابت میان واحدهای تولیدی، میسر
 است. در وجه تولیدی که نیروی کار هنوز " آزاد" نشده یعنی به عنوان کالا
 در بازار آزاد خرید و فروش نشود، و صاحبان ابزار تولید این نیروی کار را
 خریداری نکنند تا به مصرف تولیدی برسانند، سخنی هم از وجه تولید سرمایه‌داری
 نمی‌تواند در میان باشد.

بنابراین قابل تصور است که یک سیستم سرمایه‌داری وارد مناسبات تجاری و
 مبادله با مناطق دیگر شود (مدور کالو واردات مواد خام) بدون آنکه اولاً)
 این مناسبات از قانونمندی درونی سیستم ناشی شده و " الزامی" باشد، و
 ثانیاً) بدون آنکه لزوماً روابط تولیدی غالب در مناطق طرف مبادله را در گرو
 کند یا عقب مانده نگه دارد. توسعه یا عدم توسعه در هر منطقه دنیا در وهله اول
 تابع مناسبات تولید حاکم در همانجا است و رابطه مبادله و تجارت تاثیر
 ثانوی دارد. بهنگامی که سرمایه‌داری در کشور توسعه نیافته رو به رشد گذاشت
 (و این امر چنانکه خواهیم دید بنا بر دلائل داخلی و خارجی میسر است)، تجارت
 بین المللی می‌تواند بطور متقابل برای هر دو کشور پیشرفته و عقب مانده
 سودمند باشد. توسعه یکی لزوماً مترادف با توسعه نیافتگی دیگری نیست.

در اینجا سئوالی که مطرح میشود آن است که : انتقال مازاد یا مواد خام از
 " حواشی " به " مرکز " را چگونه باید توجیه کنیم؟ دلائل و قانونمندیهای
 این پدیده که واقعیت تاریخی نمایانگر آن است، در چیست؟ و تاثيرات
 آن در توسعه یا عدم توسعه هر دو بخش " مرکز" و " حواشی " چه بوده است؟
 ما دوباره به این مساله باز خواهیم گشت.

۳

به گروه دوم ثنوریها می‌پردازیم. این دیدگاه معتقد است تاثيری که
 سرمایه‌داری پیشرفته بر مناطق ماقبل سرمایه‌داری می‌گذارد عبارت از درهم
 شکستن مناسبات قبلی، رشد نیروهای مولده و توسعه سرمایه‌داری صنعتی است،
 و به این تعبیر از لحاظ تاریخی مترقی محسوب میشود. به زعم این نظرگاه،
 ندیدن این روند تاریخی، و یا محکوم کردن آن از زاویه دید تنگ ناسیونالیستی
 و " جهان سومی " ناشی از گرایشات فدا مپریالیستی خرده بورژوازی و یا
 " سوسیالیسم تخیلی " ماقبل سرمایه‌داری است. این نوع گرایشات فسد

امپریالیستی از آنجا که نه به نفعی مناسبات تولیدی بورژوازی ، بلکه تنها برعلیه " نفوذ خارجی " چند کشور پیشرفته بها می‌خیزد ، در عمل می‌تواند رشد سرمایه‌داری را کند کند و انکشاف تاریخی پرولتاریا را به تعویق اندازد . به این تعبیر در کشورهای توسعه نیافته دوگرایش " سوسیالیسم ضد امپریالیستی خرده بورژوازی " و " سوسیالیسم ضد امپریالیستی پرولتری " نه تنها کاملاً بایکدیگر متمایزاند بلکه درست در جهت معکوس یکدیگر نیز عمل می‌کنند . اولی امپریالیسم را از دیدگاهی غیرتاریخی و بغاوت جنبه‌های اخلاقی ، فرهنگی و اقتصادی محدود (به بارآوری فقر ، وابستگی تکنولوژیک) محکوم می‌کند ، دومی به نفعی تاریخی - دیالکتیکی آن می‌پردازد . این گروه دوم تئوریهایی به تعبیر کلاسیک مارکسیستی نزدیکتر است از این لحاظ که خود مارکس نیز رشد سرمایه‌داری را در مقیاس بین‌المللی یک روند تاریخی مثبت تلقی می‌کرد که قادر است مناطق عقب مانده را متحول کرده و وجه تولید نوین بورژوازی را در آن مناطق مستقر سازد . او معتقد نبود که رابطه میان کشورهای " غنی " و " فقیر " منجر به عقب ماندگی تاریخی بیشتر کشورهای فقیر میشود . بویژه در کشورهایی که وجوه تولید سنتی ، پایه تعبیر مارکس " آسیائی " آنها را در یک دوران رکود طولانی تاریخی محصور کرده است ، نفوذ مستعمراتی خارجی میتواند به درهم شکستن مناسبات عقب مانده ، آسیائی و گشودن راه پیشرفت سرمایه کمک کند . از لحاظ فرهنگی نیز پیشرفت سرمایه‌داری به از میان رفتن تمايلات خرافی - مذهبی ، دیدهای پدرسالارانه و مردسالارانه در جوامع بومی کمک می‌کند . مفاهیم فرهنگی آزادی عقیده ، فردیت ، برابری حقوقی شهروندان ، حقوق مدنی ، آزادی زنان ، دموکراسی و ... نه تنها دستاوردهای تاریخی بورژوازی ، بلکه از پیشرفتهای تمدنی به شمار می‌آیند و از لحاظ برارزشهای فرهنگی جوامع بومی برتری دارند .

آنچه در چند سطر آینده بر آن تاکید خواهد شد قابلیت و امکان سرمایه‌داری در رشد دادن نیروهای مولده ، در کشورهای توسعه نیافته است خواننده باید توجه داشته باشد که اینها همه اما به معنی ضرورت سرمایه‌داری نیست . اگر در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم در کشورهای مستعمره ، نقش سرمایه‌داری آنطور که مارکس و انگلس تاکید داشتند ، در رابطه با اشکال ماقبل سرمایه‌داری و روبنای فرهنگی - سیاسی مربوط به آنها ، مترقی و مترادف انقلاب اجتماعی بود ، اکنون در دوران ما ، در رابطه با اشکال ماقبل سرمایه‌داری و خود سرمایه‌داری ، این نقش به سوسیالیسم انتقال پیدا کرده است . در دوران ما ، سوسیالیسم در عمل برتری خود را بر سرمایه‌داری ، نه تنها در زمینه رشد دادن نیروهای مولده بلکه در همه عرصه‌های مربوط به رفاه توده‌ها و اعتلای فرهنگی آنها ، نشان داده است .

در "مانیفست حزب کمونیست"، در رابطه با رسالت تاریخی بورژوازی در پهنه جهانی، مابین زبیرین برمی‌خوریم که ارزیابی مثبتی از درهم شکسته شدن مناسبات تولید سنتی در مناطق عقب مانده، در آن مستتر است:

بورژوازی در تاریخ نقش انقلابی بسیار مهم ایفا کرده است. بورژوازی هر جا تسلط یافت تمام مناسبات فئودالی و پیدرالاری و عاطفی را درهم کوبید، رشته‌های فئودالی رنگارنگی را که انسان را به "سروران طبیعی" افس پیوند می‌داد، بی‌رحمانه از هم گسست و میان انسانها رشته دیگری بجز سودجویی عربیان و "نقدینه" بی‌عاطفه، برجای گذاشت... بورژوازی نمی‌تواند به هستی خویش ادامه دهد، مگر آنکه افزارهای تولید و بنا بر این مجموع مناسبات اجتماعی را بی‌درپی انقلابی کند و حال آنکه برعکس، نخستین شرط هستی تمام طبقات صنعتی پیشین بی‌تغییر نگاه داشتن شیوه تولید کهنه بود... تمام مناسبات اجتماعی متحجر شده و زنگار گرفته با ملنزمین رکاب خود یعنی نگرشها و بینش‌هایی که گذشت قرون مَهر تقدیس برآنها زده است، فسرو می‌باشند...

بورژوازی با بهره‌گشتی از بازار جهانی، به تولید و مصرف همه کشورهای داخل جهان وطنی داده و در میان آه و اسف مرتجمان پایه ملی را از زیر پای صنایع بیرون کنیده است. صنایع ملی قدیمی نابود شده و هر روز نابود میشود و صنایع جدیدی که رواج آن برای تمام ملل متمدن به امر حیاتی بدل میگردد، جای آنرا می‌گیرد... جای گوشه‌گیری و خودکفائی محلی و ملی کهن را آمد و شد و ارتباط همه جانبه و وابستگی همه جانبه ملتها بایکدیگر می‌گیرد. این مطلب هم در مورد تولید مادی و هم در مورد آفرینش معنوی، به یک اندازه صادق است. آفریده‌های معنوی ملل مختلف به دستاورد مشترک آنان بدل میگردد. محدود ماندن و فرو رفتن در لاک ملی بیش از پیش غیر ممکن میشود و از شمار بسیار ادبیات ملی و محلی یک ادبیات جهانشمول پدید می‌آید.

بورژوازی با تکمیل سریع هرگونه افزار تولید و با حد اعلای تسهیل ارتباطات و مواضات، همه ملل و حتی بربرترین آنها را به مدار تمدن می‌کشاند... بورژوازی تمام ملتها را وادار می‌سازد تا اگر نخواهند نابود شوند، شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند و به اصطلاح تمدن را در کشورهای خویش رواج دهند و به بیان دیگر بورژوا شوند. کوتاه سخن، بورژوازی جهانی به سان و سیمای خویش نقش می‌زند. (از ترجمه فارسی محمدپور هرمان)

مارکس در رابطه با رشد سرمایه‌داری در مناطق عقب افتاده و مساله استعمار، یک سری مقاله میان سالهای ۱۸۵۲ تا ۱۸۵۹ در نشریه "نیویورک هرالد تریبون"

بجای برساند که از آن میان، مقالات مربوط به هندوستان و چین از معروف ترین ها هستند.

در مقاله " سلطه بریتانیا در هند " (۱۸۵۳) ، مارکس تاثیر استعمار انگلستان را بر ساخت آسیای عقب مانده ، اقتصاد کشاورزی هند با یک انقلاب اجتماعی برابر می شمارد . هند از دیرزمان خود ما در کهنه دست یافت به انگلستان بود که در ازای آن طلا دریافت می کرد . بزودی انگلستان بازار پنبه را از دست هند بدر می آورد و پس از آن به مدور نخ به این کشور می پردازد ، تا سرانجام کشوری که خود مادر کهنه پنبه بود مجبور به وارد کردن آن از انگلستان می شود . به سخن مارکس :

این نیروی بخار و علوم انگلستان بود که توانست در سراسر هندوستان وحدت کشاورزی و صنعت مونوپاکتور را از هم بگسلد ... جماعت های روستایی هندی به مدد صنعت بومی ، با ترکیب ویژه ، دست بافی ، نخ ریسی دستی و کشت دستی که آنها را قادر به خود بستگی می کرد ، معاش می گذرانند . مداخله انگلستان ریسنده را به لانکشاير و با فنده را به بنگال منتقل کرد ، و با آنکه یکباره ریسنده و با فنده ، هندی را از میدان بدر کرد و جماعت های کوچک نیمه بربر ، نیمه متمدن آنها را با از میان برداشتن پایه ، اقتصادی شان از محنه معو ساخت و به این ترتیب بزرگترین ، و حقیقت را گفته باشیم تنها انقلاب اجتماعی را در آسیا پدید آورد . (مارکس : سلطه ، بریتانیا در هند ، در کتاب : " تحقیقاتی از تبعید - جلد دوم نوشته های سیاسی مارکس " نیویورک ، وینتج ، ۱۹۲۴ ، ص ۲۰۵)

مارکس در عین اذعان داشتن به نتایج تلخ و محنت زای این روند برزندگی هندیان ، تاکید می کند که نباید فراموش کرد این جوامع کوچک روستایی قرنها خود زیر بنای استبداد شرق و زاد گاه خرافات و جهل و توحش ، جایگاه تبعیضات " کاستی " ، بردگی و تقدیرگرائی بوده اند که در آن انسانها در برابر میمونی بنام " کانومان " و گاوی بنام " سبالا " زانوی عبادت به زمین می زنند . در انتها مارکس نقش انگلستان را - علیرغم انگیزه های چپا و لگرانه و شیوه تباہ ساز آن - بعنوان " ابزار ناخود آگاه تاریخ در فرا آوری انقلاب اجتماعی " در آسیا می تابد .

در مقاله " نتایج آینده سلطه بریتانیا در هند " ، که در همان سال به چاپ رسید ، مارکس نتایج استعمار بریتانیا را چنین جمع بندی می کند : نابودی جامعه آسیای قدیم و برقراری پایه های مادی تمدن مدرن غربی . وحدت سیاسی هند از نخستین نتایج مثبت این روند خواهد بود . پس از آن ایجاد تسهیلات و نهاد های از قبیل تلگراف برقی و وسائل ارتباطی ، ارتش مدرن بومی ، آموزش نوین برای امور دولتی و مدیریت به همراه علوم اروپائسی ، و

مهمتر از همه ایجاد راه آهن سراسری و وسائل حمل و نقل بان نیروی بخار ، راه های مدرن برای مرتبط کردن روستاهای دور افتاده و شیوه های مدرن کشاورزی همه رشد نیروهای مولده را چندین برابر تسریع می کند .

هر آنچه که بورژوازی انگلستان در هند به انجام می رساند نه قادر است توده های مردم را از بندرها سازد و نه آنکه شرایط اجتماعی زیست آنها را از لحاظ مادی بهبود ببخشد ، زیرا این بهبود تنها به رشد نیروهای تولیدی بستگی ندارد بلکه با بهره برداری توده ها از آن نیز در رابطه است اما آنچه که بورژوازی بطور قطع عملی می کند همان بنیاد گذاری شرایط مادی لازم برای تحقق هر دوی این امکانها است . مگر بورژوازی تاکنون کاری جز این کرده است ؟ آیا بورژوازی هرگز پیشرفت و ترقی را بدون آنکه اقربا و خلقها را به خون و گناخت ، مسکنت و تباهی بکشد ، به ارمغان آورده است ؟
(مارکس : همان کتاب ، ص ۳۲۳)

فردریک انگلس نیز در مقاله ای بنام " سلطه فرانسه در الجزایر " ، که در سال ۱۸۴۸ در نشریه " نورتون ستار " به چاپ رسید ، نظرات مشابهی در مورد تاثیرات مثبت استعمار فرانسه بر جامعه سنتی الجزایر ارائه می دهد . از همین نظرگاه ، الحاق بخشهایی از خاک مکزیک بوسیله آمریکای شمالی نیز مورد تأیید مارکس قرار گرفته بود .

آیا این دیدگاه که بنوعی توجیه کننده استعمار امپریالیستی است در تضاد با " مساله ملی " قرار نمی گیرد ؟ بایداشاره کرد نظر مارکس در مورد نقش مترقی استعمار مشروط است . در مواردی که هنوز در کشور مستعمره زمینه های عینی استقلال ملی بوجود نیامده و وجه تولید سنتی در رکود مزمخ شود باقی مانده است ، نفوذ سرمایه خارجی مترقی است و زمینه های عینی آزادی ملی را فراهم می کند . جنبش آزادی بخش باید بعدها این استعمار را براندازد . در مواردی که جنبش مدرن آزادی بخش ملی وجود داشته باشد مارکس نفوذ استعماری را محکوم می کند (نمونه جنبش ایرلند در رابطه با استعمار بریتانیا) .

لنین نیز بر این باور بود که سرمایه داری پیشرفته (امپریالیسم) ، با صدور سرمایه به مناطق عقب مانده آنها را به مدار خود کشانده و صنعتی می کند . هر چند و بطور اخص به مساله رشد سرمایه داری در کشورهای عقب مانده نپرداخت ، اما در کتاب " امپریالیسم " خود اشاره دارد که :

عاملی که مدور سرمایه را ممکن می‌سازد آنستکه که یکسلسله از کشورهای واپس مانده اکنون به مدار سرمایه‌داری جهانی گشوده شده ، خطوط املسی راه‌آهن در آنها احداث یا ساختمان آنها آغاز شده و شرایط مقدماتی برای گسترش صنایع فراهم آمده است .

و نیز :

مدور سرمایه به کشورهای آماج آن ، در رشد سرمایه داری این کشورها تاثیر می‌بخشد و سرعت این رشد را بسی افزایش می‌دهد . بدینجهت اگرهم مدور سرمایه مختصر وقفه‌ای در رشد کشورهای مادرکننده سرمایه پدید آرد ، در عوض مجموع سرمایه‌داری را در سراسر جهان گسترش خواهد داد و رشد آنها بر پایه عمیق تری استوار خواهد ساخت .

(ترجمه فارسی م . پورهرمان ص ۷۴ و ص ۷۶)

اساس رشد سرمایه‌داری درخود روسیه نیز در وهله اول مدیون سرمایه خارجی بود .

مخالفتان امکان توسعه کیفی صنعتی در کشورهای توسعه نیافته ، بطور غیر موجهی با اتکا به بحث‌لنین در مورد طفیلیگری و پوسیدگی امپریالیسم و مطلق کردن این بحث ، عملاً به نتایج معکوس نظر لنین می‌رسند . بعضی از مارکسیستهای غربی نظیر " باران " ، " سوشیزی " و " فرانک " ، و همچنین تروتسکی برآنند که در دوران احتضار امپریالیسم ، روند انباشت سرمایه دچار رکورد مطلق می‌شود و تنها عوامل خارجی می‌توانند به بقا نظام سرمایه داری کمک برسانند .

به اعتبار این دیدگاه " پوسیدگی " سرمایه‌داری جهانی از ابتدای قرن بیستم بوسیله وجود مشخعات زیر تعریف می‌شود :

نرخ رشد پائین ، عدم قابلیت نوآوری تکنولوژیک ، رکود و پائین آمدن سطح متوسط زندگی . این مشخعات نه بعنوان یکی از بحرانها ادواری ، بلکه خلعت دوران " احتضار " امپریالیسم از همان اواخر قرن نوزدهم قلمداد شده است . گویا تنها " غارت جهان سوم " است که امپریالیسم را در دوران احتضارش " زنده " نگه می‌دارد .

اما واقعیت آن بوده که در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری ، علیرغم بحرانهای ادواری ، با رونق اقتصادی (بویژه پس از جنگ جهانی دوم و در سالهای ۷۰ء)

ورشدی سابقه نیروهای تولیدی مواجه بوده ایم . این رشد را ، در طی یک قرن ، نمی‌توان بسادگی به غارت و " توسعه " توسعه نیافتگی " در مناطق عقب مانده نسبت داد . برعکس ، مدور سرمایه بویژه در این دوران ، چه به شکل سرمایه‌گذاری " مستقیم " و چه به شکل وام به دولت‌های جهان سوم ، در بعضی از کشورهای جهان سوم باعث رشد سرمایه‌داری صنعتی شده است .

در کتاب " امپریالیسم ... " لنین ، در فصل مربوط به " طفیلی‌گری و پوسیدگی " امپریالیسم اشاره به غارت ذخائر کشورهای عقب مانده شده ، اما این به معنی اعتقاد لنین به " توسعه " توسعه نیافتگی " - همانطور که قبلاً اشاره کردیم نیست . هدف لنین آن بود که انحراف اپورتونیستی کائوتسکی و پیدایش ریبویزیونیسم^{نیم} در جنبش کارگری را ریشه یابی کند . مساله غارت جهان سوم و بهبود اوضاع مادی " لایه فوقانی " طبقه کارگر (آریستوکراسی کارگری) در کشورهای پیشرفته این امکان را به لنین می‌داد که حمایت این بخش را از سیاست جنگ طلبانه ، امپریالیستی توضیح دهد .

باید مریحا " گفت که رشد سرمایه‌داری در قرن بیستم مقدمتا " یک رشد " انگلی " مبتنی بر غارت نبوده ، بلکه رشد کیفی نظام سرمایه‌داری بوده است . تشخیص این مطلب دارای اهمیت سیاسی شگرف است اگر بقای نظام سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته تنها از " غارت " جهان سوم ناشی شود ، طبیعی خواهد بود که نه تنها عقب ماندگی در جهان سوم تشبیه شود بلکه عمیق تر شده و رشد معکوس نیز حاصل آید . در چنین صورتی منطقا " هر جنبش فدا امپریالیستی در جهان سوم تحت هر نوع هژمونی ، یک جنبش آزادیبخش " ملی " است که این رابطه غارتگرانه را از هم می‌گسلد و بنا بر این مترقی است . در حالیکه اگر به امکان رشد کیفی سرمایه‌داری در جهان سوم باور داشته باشیم ، دیگر معیار مترقی بودن جنبشهای فدا امپریالیستی ، میزان " ملی " بودن و " فدا امپریالیستی " بودن آنها نیست ، بلکه درجه ، فدر سرمایه‌داری بودن و نوع سمت‌گیری آینده‌شان است . ما دوباره به این مساله اساسی باز خواهیم گشت .

۴

اقتصاد جهانی یک کلیت پیچیده است که در آن روابط تولید و بهره‌کشی هم در داخل کشورها و هم میان آنها وجود دارد . اما پدیده " توسعه نیافتگی رانمی‌توان همواره بر حسب رابطه ، نابرابر کشورهای متروپول و کشورهای مستعمره توضیح داد . عواملی از قبیل دوام روابط تولیدی ماقبل سرمایه‌داری ، فقدان ذخائر طبیعی و رشد سریع جمعیت می‌توانند خود علت باشند تا معلول . توسعه در بعضی

مناطق و " توسعه " توسعه نیافتگی " در مناطق دیگر همواره دو روی یک سکه نیستند. ثنوری لنین در مورد رقابت میان مراکز تقریبا " هم قـــدردت امپریالیستی و نیز " توسعه " ناموزون " هنوز هم اعتبار خود را محفوظ نگاه داشته است .

" توسعه ناموزون " به معنی آن است که کشورهای سرمایه داری بطور بیسار ناموزونی رشد میکنند. آن عده که سابقا " عقب مانده بوده اند می توانند از لحاظ اقتصادی و سیاسی به سطح کشورهای پیشرفته برسند و یا حتی از آنها پیشی بگیرند .

در محیط سرمایه داری گسترش مؤثر موسسات ، تراستها ، رشته های صنعت و کشورهای مختلف امکان پذیر نیست . نیم قرن پیش آلمان از نظر نیروی سرمایه داری خود در قیاس با نیروی انگلستان آن زمان نیروی ناچیز و بی تعدادی بود . همین وضع راهم زاپن در قیاس با روسیه داشت . با این وصف آیا چنین چیزی " تصور پذیر هست " که در طول سالهای یکی دودهم ، دیگر تناسب نیروهای دول امپریالیستی تغییرناپذیر بماند؟ نه ، به هیچوجه تصور پذیر نیست .
(لنین " : " امپریالیسم " .. ص ۱۳۶)

یکبار که در کشوری انباشت اولیه ، سرمایه بوقوع پیوست و درجه معینی از صنعتی شدن ، تربیت نیروی ماهر و پیشرفت علوم به انجام رسید ، از آن پس سرعت رشد می تواند " متراکم " باشد (Combined) ، یعنی در مدت زمان کم توسعه ای معادل آنچه که قبلا در یک سده اتفاق می افتاد حادث شود . این کشورها بدلیل استفاده از شیوه های نوین تکنیکی و فنی از بارآوری بالایی بهره می برند و حرکت سرمایه میان بخشهای گوناگون اقتصادی در آنها با سهولت بیشتری صورت می گیرد . بهمین دلیل بود که در سده بیستم ، آلمان و ایالات متحده توانستند بر انگلستان و فرانسه پیشی بگیرند و پس از جنگ جهانی دوم زاپن و آلمان غربی در مواردی به سطح آمریکا برسند .

اقتضا است اگر تصور شود که این گرایش بسوی پوسیدگی ، دیگر امکانی برای رشد سریع سرمایه داری باقی نمی گذارد نه رشته های گوناگون صنایع ، قشرهای گوناگون بورژوازی و کشورهای گوناگون در دوران امپریالیسم از این دو گرایش گاه یکی و گاه دیگری را با شدتی بیشتر یا کمترند - سودار می سازند . سرمایه داری در مجموع خود به مراتب سریع تر از پیش رشد می کند ، ولی این رشد نه تنها بطور اعم ناموزون ترمیشود

بلکه بطور اخص نیز ناموزونی آن بصورت بوسیدگی
کشورهای که از لحاظ سرمایه نیرومندتر از همه
هستند (انگلیس) نمودار می‌شود.
(لنین : همانجا ، ص ۱۴۲)

در دوران امپریالیسم در کشورهای توسعه نیافته تاثیر قانون رشد ناموزون به
شکل توسعه ناهماهنگ و گاه بسیار سریع بخشهای صنعتی (بویژه به مسدود
سرمایه خارجی) و همزیستی آن با اشکال سنتی ماقبل سرمایه‌داری به‌ظهور
می‌رسد. این همزیستی رشد صنعتی را با مشکلات بی‌شماری روبرو می‌کند اما آنرا
غیر ممکن نیز نمی‌کند.

طرفداران تئوری " توسعه " توسعه نیافتگی " معتقدند که انتقال مازاد
بوسیله کشورهای متروپول ، باعث می‌شود که کشورهای توسعه نیافته نامزانی
که بخشی از سیستم جهانی سرمایه‌داری شمرده می‌شوند اجباراً و همواره عقب
نگاه داشته بمانند (پدیده " استعمارنو ") . تعریف " مازاد " نزد پل باران
و هواداران او عبارت است از اختلاف میان میزان تولید و مصرف یک جامعه .
در جامعه " وابسته " مازاد بجای آنکه دوباره به مصرف تولیدی برسد ، بوسیله
طبقات حاکمه یا امپریالیستها به معارف تجملی ، ریخت و پاش اداری و بوروکرا
نظا می‌گیری ، بورس بازی و ... میشود و در نتیجه جلوی رشد کیفی صنعت را
می‌گیرد. رشد نسبی صنعت تنها در بخش صادرات مواد خام تحقق می‌یابد که آنهم
عملاً در روند " مبادله نابرابر " چیزی عاید کشور وابسته نمی‌کند.

این ویژگیها گرچه تا حدودی صحت دارد اما تاکید یکجانبه و تعمیم آنها نادرست
است. تجربه تاریخی بویژه در دهه ۷۰ نشان داد که رشد صنعت نه تنها در
بخشهای صادراتی بلکه در سایر بخشهای صنعتی و نیز صنایع مصرفی در بعضی
از کشورهای توسعه نیافته ، بوقوع پیوسته است و اساساً رشد بخشهای صادراتی
و بخش " اقتصاد داخلی " در تعارض با یکدیگر نیستند.

درست بهمان نحو که لنین توسعه سرمایه‌داری در جامعه عقب مانده و فاسد
بازار داخلی و انباشته از اشکال ماقبل سرمایه‌داری روسیه را حدود یک
قرن پیش توضیح داد (" توسعه سرمایه‌داری در روسیه " - ۱۸۹۹ - ، در پاسخ
به تئوری نارودنیکو عدم امکان رشد اصیل سرمایه‌داری در یک جامعه عقب
مانده) ، ما این توسعه را امروزه در بعضی از کشورهای جهان سوم چشم
می‌بینیم . محدودی از کشورهای توسعه نیافته به رشد صنعتی ناآل میشوند و از
جمع کشورهای عقب مانده جدا می‌شوند. اگرما از تئوری عام و انتزاعی به سطح

وقایع عینی حرکت کنیم ، تاثیر عواملی از قبیل بحران انرژی ، افزایش بهای مواد خام (بویژه سوخت) و درآمدهای بی سابقه معدودی از کشورهای جهان سوم نیز می تواند به روند ذکر شده بالقوه کمک کند. در نتیجه ما میان خود کشورهای توسعه نیافته نیز با توسعه ناموزون روبرو خواهیم بود . در کشورهای توسعه یافته تر ، وجود سرمایه خارجی و نیز منابع انباشت داخلی با کمک دولت منجر به وجود آمدن پروژه های صنعتی عظیم در بخشهایی از قبیل فولاد ، پتروشیمی ، ماشین سازی و ... می گردد. تعدادی از کشورهای آمریکای لاتین نظیر آرژانتین ، شیلی ، و نروا ، نوروگوشه و برزیل و نیز تعدادی از کشورهای آسیای توانسته اند به سطح رشد تعدادی از کشورهای اروپائی برسند. لازم به تاکید نیست که محبت ما بر سر رشد نیروهای مولده است و نه اینکه چه کسانی از آن بهره می گیرند. قطعا " در این رشد ، نمود پیشرفت از کشورهای اصلی متروپول بسیار بعید به نظر می رسد ، اما این حقیقت نباید ما را نسبت به رشد کیفیتا متفاوت صنعتی در این کشورها و تاثیر آن بر روند انقلابی بی توجه نگه دارد. وظایف ملی - دموکراتیک در انقلابهای این کشورها نمی تواند مرحله ای جدا از سمت گیری سوسیالیستی تلقی شود.

در جمع بندی از بحثمان ، اگر برای انباشت سرمایه در مقیاس بین المللی مراحل متفاوت قائل باشیم می توانیم این مراحل را در رابطه با مناطقی عقب مانده به نحو زیر از یکدیگر تمیز دهیم :

در قرن های هجدهم و نوزدهم ، و بخشا " در قرن بیستم ، " استعمار کلاسیک " با درم شکستن ساختار باستانی کشورهای عقب مانده ، زمینه های رشد سرمایه داری را در این کشورها فراهم آورد. با وجود آمدن بورژوازی بومی در این کشورهای مستعمره (یا نیمه مستعمره) وظایف بورژوا دموکراتیک (و مساله ملی) در دستور روز انقلابهای این کشورها قرار گرفت. در طول قرن نوزدهم که هنوز اقتصاد روبه رشد جهانی بطور کامل در هم پیوسته نشده بود ، امکان پیدایش مراکز مستقل سرمایه داری در مناطقی که شرایط داخلی شان ایجاب می کرد پیشتیبانی دولتی را نیز داشتند هنوز وجود داشت. در این مرحله بورژوازی ملی قابلیت انجام وظایف تاریخی خود را دارد. در قرن بیستم به مرور اقتصاد جهانی بهم پیوسته تر گردید ، مراکز توسعه یافته تر صنعتی در موقعیت ممتازتری قرار گرفتند ، زیرا سطوح بارآوری تولید روبه افزایش بود ولی مزدها هنوز در سطح پائینی نگه داشته شده بودند. " مدور سرمایه " به کشورهای جهان سوم عمدتا " در منابع استخراجی و صادراتی بود زیرا در کشورهای پیشرفته ، هزینه تولید در همه رشته های تولیدی هنوز پائین بود و مناطق عقب مانده تنها در زمینه منابع طبیعی واجد اهمیت شمرده می شدند . در این دوران در کشورهای توسعه نیافته روابط تولیدی سرمایه داری مدرن فراتر

از منابع استخراجی مادراتی نصیرفت ، وظایف بورژوا - دموکراتیک (ومهمترین آن حل مساله ' ارضی) کماکان در دستور روز بود ، و بورژوازی ملی بخاطر انجام این وظایف از در مخالفت با امپریالیسم ودست نشاندگانش و طبقات حاکمه' ماقبل سرمایه داری برمی آمد . در طی این دوران طولانی ، توسعه در کشورهای پیشرفته در واقع باعث توسعه نیافتگی مناطق دیگر می شد . در دوه دهه' اخیر این وضعیت نیز دستخوش تغییر شده است . موسسات چندملیتی قادر شده اند تکنولوژی را با مخارج اضافی نسبتا " کم به مناطق تازه انتقال دهند . در عین حال دستمزدها در کشورهای پیشرفته روبه ترقی گذاشته است . اکنون تولید به مناطقی که مزد ارزان دارند در کشورهای توسعه نیافته انتقال پیدا می کند و به مرور به همه' شعب صنعت کشیده میشود . همانطور که اشاره کردیم در این روند لزوما " تمام کشورهای جهان سوم به صنعتی شدن کامل سرمایه داری نائل نمی گردند . اما در آن عده از کشورهای توسعه نیافته که صدور سرمایه به شکل جدید به آنها صورت گرفته روابط غالب تولیدی بسرعت دگرگون میشود و در جهت رشد همه جانبه' سرمایه داری وحذف بقایای ماقبل سیر می کند .

بارشد سرمایه داری صنعتی بوسیله' سرمایه' خارجی (و با مشترک) و نیـــــــز پشتیبانی دولت سرمایه داری در کشور توسعه نیافته ، اقشار گوناگون بورژوازی " ملی " تا آنجا که مربوط به تولید صنعتی میشود در سطوح متفاوت به همکاری با امپریالیستها می پردازند . آن بخش از بورژوازی ملی که در اپوزیسیون نسبت به سرمایه داری " وابسته " قرار می گیرد ، عمدتا " بورژوازی تجاری است که از لحاظ تاریخی عقب مانده تر است و بدلیل تهدیدی که از رشد صنعت متوجه خود می بیند با عنوان کردن شعارهای ناسیونالیستی از در مخالفت با امپریالیسم درمی آید . صف بندیهای طبقاتی به سرعت تغییر می یابند . همان پروژه' رشد سرمایه داری " کلاسیک " بیش و کم شروع به رخ دادن می کند . اقشار متفاسوت خرده بورژوازی " سنتی " در روستاها و شهرها روبه اضمحلال می روند . اقشار بینابینی جدید در شهرها پدید می آیند ، اما مهمترین همه طبقه' کارگر صنعتی مدرن در ابعاد بسیار گسترده تر از قبل پایه عرصه' وجود می گذارد .

رشد این روند وظایف انقلاب اجتماعی را به مرحله' کیفیتا نوینی ارتقا می دهد . شرایط پیروزی انقلاب دموکراتیک در این مرحله ، با مراحل قبل ترکیبی نیست . تفاوت در مساله' " سرکردگی " (هژمونی) است .

دردورانی که هنوز مساله' ملی در کشور مستعمره حل نشده ، و نیز دردوران بعدی ،

یعنی دوران گذار که در آن هنوز هم روابط سرمایه داری بطور کامل غالب شده ، خصلت انقلاب اساساً " بورژوا - دموکراتیک است . در رابطه با وظایف کمونیستها در این مرحله ، در جنبش جهانی کمونیستی ، بویژه در کنگره های دوم و ششم کومینترن ، اختلاف آرا وجود داشته است . در کنگره دوم به سال ۱۹۲۰ ، دورویکرد به سألّه پیشنهاد شد : یکی پیشنهاد دلنشین بود که عنوان میکرد خصلت انقلاب بورژوا - دموکراتیک ضد فئودالی است و کمونیستها باید " نزدیک ترین اتحاد " را با بورژوازی کشور خود برقرار نموده و از آنها در مبارزه آزادیبخش " حمایت " بعمل آورند و نباید در اتحاد شرط هزمونی قائل باشند . پیشنهاد مخالف از آن کمونیست هندی م . ن . روی بود که اعتقاد داشت پرولتاریا نباید به بورژوازی خودی اطمینان کند و باید در عین همکاری تاکتیکی با آن مترصد به جنگ آوردن قدرت سیاسی و برقراری جمهوری شوراها باشد . سرانجام کومینترن " میانگینی " از این دو پیشنهاد را تصویب کرد که برطبق آن کمونیستها باید با " عناصر انقلابی " بورژوازی همکاری کنند . این بحث ها زمانی مسورت میگرفت که هنوز نسبت به احتمال وقوع انقلاب پرولتری در اروپا خوش بینی وجود داشت ، و جنبشهای کشورهای مستعمره ، به رهبری هرنیروشی ، با خصلت ضد امپریالیستی خود میتوانست از یکو شانس پرولتاریای غرب را در انقلاب خویش افزایش دهد و از سوی دیگر خطر عظیمی را که متوجه جمهوری تازه تاسیس شوروی بود کمتر سازد . جنبش کشورهای مستعمره از آن پس بخشی از روند انقلاب جهانی به شمار آمد . اندیشه " میان برزدن سرمایه داری " نیز با کمک جمهوری شوراها در این کنگره مطرح شد . آنچه در مورد اختلاف نظر لنین و روی باید ذکر شود تاکید درست لنین بر خصلت انقلاب در کشورهای مستعمره " ماقبل سرمایه داری " است . تا آنجا که سألّه مربوط به استراتژی و تاکتیک کمونیستها در انقلابهای دموکراتیک در جوامعی میشود که سرمایه داری در آنها رشد کرده و دارای پرولتاریای منعی هستند ، نظر بیقید و شرط لنین را در " دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلابهای دموکراتیک " می یابیم : تمام اهمیت مبارزه لنین با منشویکها و مارکسیستهای " لیگال " در این واقعیت نهفته کسه او معتقد بود انقلاب دموکراتیک در چنین جوامعی میتواند با رهبری پرولتاریا مسورت گیرد (شمار " دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان ") . در مسورت عدم تاملین این رهبری ، راه آینده انقلاب بجز رشد بیشتر سرمایه داری هیچ چیز دیگری نخواهد بود .

در سألّه های بعد از کنگره دوم کومینترن در مواردی ، منجمله در ترکیه و افغانستان جنبشهای ملی با کمک اتحاد شوروی بپیروزی رسیدند ولی پس از آن کمونیستهای این کشورها مورد سرکوب قرار گرفتند . کودتای رضاخان در ایران نیز تحت لوای ضد فئودالی ، جمهوریخواهی و ملی گرائی ، در همین زمان بوقوع پیوست .

کنگره چهارم کومینترن به سال ۱۹۲۲، برنقش انقلابی روشنفکران و بورژوازی ملی تاکید کرد اما در عین حال هشدار داد که ملی گرایان بورژوا از ترس تعمیق انقلاب، در مراحل بعدی می‌توانند به همکاری با ملاکان فئودال و امپریالیسم کشیده شوند. کنگره در این رابطه موارد هند، ایران و مصر را نام برده بود. حزب کمونیست چین به همکاری با بورژوازی ملی پرداخت اما در سال ۱۹۲۷، نیروهای چپان گای چک به قتل عام کمونیستها پرداختند (سالها بعد، مائوتسه دون در کتاب "دموکراسی نوین" شرط سرگردگی پرولتاریا را در انقلاب دموکراتیک مطرح ساخت). در کنگره ششم کومینترن به سال ۱۹۲۸ صحبت از امکان تحقق رهبری پرولتاریا به میان آمد و "انقلاب ارضی" محور انقلابهای بورژوا - دموکراتیک در کشورهای مستعمره به حساب آمد. از آن پس رابطه کمونیستها با بورژوازی "ملی" در جنبشهای آزادیبخش رابطه‌های متناقض بوده که در اکثر موارد به زیان کمونیستها تمام شده است؛ هر چند خود جنبش در مقیاس جهانی، تاثیر مثبت تحکیم مواضع اتحاد شوروی را داشته است. استراتژی اکثر احزاب کمونیست در انقلابهای دموکراتیک تا این زمان با تغییرات کوچکی، بهمین صورت باقی مانده است. نکته مهم آن است که حتی در مواردی که مضمون انقلاب، به تبع دگرگونی روابط تولیدی، به مرحله نوین ارتقا پیدا کرده، یعنی همان روندی که در بند پیشین شرح آن را دادیم نیز این استراتژی تغییر نکرده است.

اکنون جای آن دارد که اشاره‌ای به موقعیت ایران بکنیم. در مورد رشده سرمایه‌داری در دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۵۰ در ایران، به نظر می‌آید که هنوز به یک تحقیق همه‌جانبه نیاز باشد. سازمانهای چپ در ایران، تا آنجا که ما می‌دانیم، به فراخور سیاستهای خود هر یک برجسته‌هایی از این رشد انگشت گذاشته‌اند. هنگامی که قرار بوده مثلاً تضاد "خلق" با امپریالیسم اثبات شود، تاکید بر "انگلی" بودن و "غیراصیل" بودن سرمایه‌داری ایران بوده است و مشخصات اصلی اقتصاد ایران نظاً میگری، دزدی اداری و فساد و "مصرفی‌بودن" به حساب آمده است. هنگامی که می‌بایست برنقش طبقه کارگر و اهمیت سازماندهی آن تاکید کرد (در برابر استراتژی نارودنیکی جنگ ملحاحانه پیشاهنگ) تاکید بر رشد پروسه‌های صنعتی، تمرکز کارگران و حتی ادغام سرمایه صنعتی و بانکی و مدور سرمایه‌داری ایران بوده است. در زمانی که با تمایلات آنارشیستی "چپ" و شعار شوراها و مسلح کارگری و دهقانی و "انقلاب مداوم" معارضه میشده و سیاست همکاری گسترده با "دموکراتهای انقلابی" تبلیغ می‌گردیده، دیگر بار حضور گسترده بورژوازی کوچک و متوسط "ملی"، بقایای فئودالیسم و ترکیب غرده بورژوازی کارگران مورد تاکید قرار گرفته است. گویی که این ساختار اقتصادی و روابط غالب تولیدی نیست که تعیین کننده مشی سیاسی است، بلکه برعکس سیاست روز و تاکتیکهای مردم نویان کننده

است که هویت اصلی ساختار اقتصادی و ماهیت روابط طبقاتی منبعت از آنسرا شکل می‌دهند.

از میان سازمانهای چپ، بهرحال، یکی که بطور سیستماتیک تر در سال های پیش از انقلاب به تحلیل ساختار و روندهای اقتصاد ایران پرداخته، " حزب توده ایران " بوده است. از میان مقاله‌های بی‌شمار مجله، " دنیا " در این زمینه در طی این سالها، مثلا " می‌توانیم به " پدیده‌ها و گرایشهای نو در سرمایه‌داری ایران " (آبان ۱۳۵۲ ص ۲۳) اشاره کنیم که ادعا می‌کند:

رشد سرمایه داری در ایران، مانند هر کشور دیگر، بخصوص کشورهای در حال رشدی که راه سرمایه داری را در پیش گرفته‌اند، دارای ویژگیهای است. این ویژگیها و علامات خاصی به معنای آن نیست که روند رشد سرمایه داری در کشورهای نظیر ایران تابع قوانین عام رشد سرمایه داری نباشد. تمرکز تولید و سرمایه، پیدایش انحصارهای تولیدی (بخموص صنعتی) و بانکی، در آمیختن سرمایه، صنعتی و بانکی و پدید آمدن سرمایه، مالی و الیگارشئ مالی و سرانجام در آمیختن نیروهای سرمایه عمومی و دولتی و گرایش به سوی سرمایه داری انحصاری - دولتی، با وجود تمام ویژگیهای خود، روند ناگزیری است که، در کشورهای نظیر ایران، مادامکه بوسیله، تحولات بنیادی در تمام شعبه اقتصاد و اجتماعی و سیاسی جامعه بودا کثرت مردم، بخصوص بود زحمتکشان، از مسیر خود خارج نشود، بنحوی قانونمند عمل خواهد کرد. در ایران، بویژه در سالهای اخیر، تمرکز تولید و سرمایه، بخموص در رشته‌های صنعتی به حدی سابقه‌ای رسیده است. در سال ۱۳۵۱، در حدود ۱۴۴ واحد صنعتی بزرگ بخش خصوصی (که کمتر از ۳٪ تمام واحدهای بزرگ صنعتی کشور را تشکیل می‌دادند) بیش از ۴۷٪ تولید تمام واحدهای بزرگ صنعتی کشور را در دست خود متمرکز کرد، بودند. هم اکنون موسسات و گروههای صنعتی بزرگی در ایران فعالیت می‌کنند که هر کدام تمام و یا بخش بزرگی از تولید و یا مصرف کشور را بدست دارند. برای نمونه برخی از آنها را نام می‌بریم:

سپس در ادامه، مطلب با ذکر واحدهای عظیم تولیدی، در مدت تولید ملی که هر کدام به انجام می‌رسانند، آمار مربوط به آنها، رشد سرمایه، بانکی با هدف سرمایه گذاری مستقیم در امور صنعتی و آمار مربوط به بانکهای متعدد و ... این گرایشها نشان داده میشود. در همین نشریه در مقاله، دیگری بنام "برخی پدیده‌های رشد کمی و کیفی طبقه" کارگزاران و نتایج سیاسی مرتب بر آن (آذر ۵۴)،

پس از ذکر آمار مربوط به پرولتاریای صنعتی ایران از جمله می‌خوانیم:

پیش از این، ضرورت نهیل به حاکمیت سیاسی از جانب طبقه کارگر ایران، در مقطع نقش پیشاهنگ و سوابق مبارزات این طبقه بعنوان پیگیرترین مدافع خواستهای ملی و دموکراتیک مطرح بود. آرایش جدید طبقاتی در جامعه امروز ایران ضرورت انتقال حاکمیت به طبقه کارگر بعنوان مهمترین طبقه جامعه ما و متحدین آنها بیش از پیش تأکید و تسجیل می‌نماید.

و نیز:

تا همین یک دهه پیش جای پرولتاریای صنعتی به معنای جامع کلمه در ترکیب طبقه کارگر ایران خالی بود. اکنون ... به برکت ایجاد واحدهای عظیم صنایع ذوب آهن و فلزات دیگر، کارخانه‌های نورد و ماشین سازی، پتروشیمی و پالایشگاههای داخلی کارخانه‌های سیمان و نظائر آنها در دهه اخیر هم اکنون تعداد قابل ملاحظه‌ای از کارگران در رشته‌های اساسی صنایع بکار پرداخته اند و بعنوان پرولتاریای صنعتی که هسته مرکزی طبقه کارگر است رفته رفته وزن و اعتبار بیشتری کسب می‌کنند.

و نیز:

این مجموعه نشان می‌دهد که زمینه مادی مساعد برای تحقق سرکردگی پرولتاریای صنعتی به معنی واقعی در داخل جنبش ملی و دموکراتیک فراهم آمده است.

با اینهمه، پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، سیاست عملی "حزب توده ایران" چنان است که گوئی در متن یک جامعه مستعمره ما قیام سرمایه‌داری عمل می‌کند و چنین

رهنمود می‌دهد: "دموکراسی انقلابی [یعنی درحقیقت بورژوازی تجاری ایران و نمایندهٔ بوناپارتیست آن خمینی] در نظر و عمل تا آن حد ارتقاء یافته است که بهترین نمایندگان آن می‌توانند با یاری گرفتن از امکانات نوینسی که در سطح جهانی بوجود آمده است، انقلاب دموکراتیک ملی را، با اجتناب از راه رشد سرمایه‌داری، رهبری کنند." و "کمونیستها در یک کشور استعمار زده وظیفه دارند که با تمام قوا در راه پیروزی انقلاب دموکراتیک ملی به نمایندگان دموکراسی انقلابی یاری رسانند." (مقاله "جهت" متحد خلق، هم استراتژی هم تاکتیک"، "نامه مردم"، شماره ۵۰۲، اردیبهشت ۱۳۶۰) و در اثبات این نظر از استالین نقل قول آورده میشود که:

لازمهٔ جنبهٔ انقلابی نهفت ملی در شرایط فشار امپریالیسم، بهیچ وجه آن نیست که عناصر پرولتاریای در نهفت وجود داشته و نهفت دارای برنامه انقلابی و جمهوریخواهانه و پاتکی بر دموکراسی باشد. مبارزهٔ امیر افغان برای استقلال افغانستان، با وجود نظریهٔ سلطنت طلب او و انارش، از نظر عینی مبارزهٔ انقلابی است، زیرا این مبارزه امپریالیسم را ضعیف و قوایش را تجزیه می‌کند و آنها را از ریشه متزلزل می‌سازد...

و خطاب به رهبر سازمان مجاهدین در هانجا:

آقای رجوی توجه بفرمائید، درست مدد در مدخلای تصور شما، نهفت‌ها و عناصری که حتی نظریهٔ سلطنت طلب دارند و متکی بر دموکراسی هم نیستند. اما در صحنهٔ عمل با امپریالیسم درگیر نیستند، انقلابی‌اند. روشن هست؟ انقلابی‌اند.. ملاحظه می‌کنید که بی‌اعتناشی و پایداری کردن دموکراسی که اینهمه مورد عشق و پرستش شماست و بی‌شک بهای زیادی هم دارد، اولاً می‌تواند پایه به پایه استقلال طلبی و امپریالیسم ستیزی نباشد، و ثانیاً در مبارزه با امپریالیسم، که در عصر ما اصل و شاخص است، چه بسا جز نقش درجه دوم را احراز نکند."

(از سلسله مقالات "مجاهدین در لبه پرتگاه"، "مجاهدین در دادگاه حقیقت"، و "آنسوی چهاره")

به عبارت دیگر ، هرزیمی که درپهنه جهانی برای چندصباحی تناسب قوا را به نفع اردوگاه سوسیالیسم تقویت کند ، ولو آنکه احتمالاً سلطنت طلب ضد دموکراسی باشد ، فتوادل باشد ، ویا دریک جامعه سرمایه داری بخواهد روابط اجتماعی تولید را به عقب باز گرداند ، بهر حال ، " دموکرات انقلابی " و مترقی است و کمونیستهای آن کشور موظفند از این رژیم دفاع کنند . گوئی که اردوگاه سوسیالیسم ، همان جمهوری جوان و آسیب پذیر شوراها درقرادی انقلاب اکتبر است که باید به هر بها سوسیالیسم دریک کشور را متحقق سازد . برای توجیه این سیاست مفهوم دموکرات انقلابی آنچنان وسیع میشود که میتواند شخصیت هائی از قبیل فیدل کاسترو ، خمینی ، ماندنیستها ، آیت الله خلغالی ، امیر سلطنت طلب افغان " و انارش " ، قذافی ، منجیستوها یله ماریام ، " شهید بهشتی " و را همه دربربگیرد . اینگونه است که سرکوب حقوق بورژواشی ، انگیزیسیمون فرهنگی و به بند کشیدن زنان نه بعنوان روبنای فرهنگی ، قضائی ، و سیاسی یک نوع روابط تولیدی معین ، بلکه بعنوان اشتباهات معرفتی جناح " کوتاه بین " دموکراتهای انقلابی وانمود میگردد که گویا میتواند با همکاری جناح " واقعین " با اردوگاه سوسیالیستی و فعالیت آموزشی کمونیستها مرتفع گردد . تصحیح اشتباهات معرفتی طبقه کارگر متوهم به رهبری مذهبی بورژوازی تجاری نیز بعنوان تفرقه انداختن درمغوف " خلق " نادیده گرفته میشود و مبارزه این طبقه تنها درحد اکونومیسم و جنبش سندیکائی تبلیغ میگردد .

دریک جامعه فقر زده و تحت ستم سرمایه داری ، کمونیستها باید آماده باشند برای زمانی که در جامعه " وضع انقلابی " پدید می آید بدون آنکه عنصر آگام پرولتری درشرایطی باشد که بتواند نقش تعیین کننده را ایفا کند . درجنبین شرایطی اوضاع میتواند به یک " انقلاب سیاسی " بیانجامد و طبقه ای بسا اقتضای از درون جبهه اپوزیسیمون جایگزین طبقه حاکمه پیشین گردد . وظایف کمونیستها در قبال هیئت حاکمه نوین پس از انقلاب سیاسی چه باید باشد ؟ بطور عام دوگرایش عمده را میتوان تمیز داد : الف) رفورمیسم ، تمایل به همکاری استراتژیک با تاکید برنقاط مشترک ، اشتلاف طبقاتی و کوشش درجهت " سوق دادن " دولت درجهت برنامه پرولتری (احزاب کمونیست سوریه عراق ، مصر ، الجزایر ، ایران) ، ب) حمایت تاکتیکی دربرابر امپریالیسم افشای بیرحمانه ناپیکیریها و سازشکاریهای رژیم نو و کوشش درجهت کسب قدرت سیاسی . واین همان تز مارکس است مبنی بر : ا) حمایت از همه جنبشها ، ۲) اما مطرح کردن مساله مالکیت تحت همه شرایط و ، ۳) حول آن ، مساله

جبهه متحد. وبعد انگلس هم مشخص می‌کند که جبهه متحد با نیروهای بی‌نا بینشی تنها شامل اتحاد علیه فئودالیسم و سرمایه بزرگ می‌شود. هیچ اتحادی بسا خرده بورژوازی که منافع کارگران مزدوری را که در املاک خرده بورژواها کار می‌کنند مورد ملاحظه قرار می‌دهد جانش نیست.

ساله، تناسب نیروها در تعیین تاکتیک کمونیستها، ساله مهمی است. چه بسا این عامل و نیز مجموعه‌ای از عوامل مشخص دیگر، تاکتیک رفورمیستی را برای دورانی، برسا زمان کمونیستی تحمیل کند. کمونیستها اما باید همواره بر خصلت موقتی بودن تاکتیکهای رفورمیستی تاکید ورزند. در انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، بلشویکها در موقعیتی نبودند که رهبری جنبش را به دست گیرند، اما لنین از شمار "دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان (فقیر)" صرف نظر نکرد.

در کشوری که مرحله گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری را پشت سر گذاشته و وجه تولید غالب آن سرمایه‌داری است، پیروزی انقلاب دموکراتیک تنها از طریق فراروشی آن به انقلاب سوسیالیستی - که آنرا بعنوان سمت گیری سوسیالیستی می‌فهمیم، میراست. "سمت گیری سوسیالیستی" را دروه اول باید به معنی سیاسی در رابطه با دولت و سپس به معنی برنامه ریزی اقتصادی - اجتماعی فهمید. در صورتیکه برنامه حزب پرولتاریا برای انقلاب دموکراتیک تنها حاوی روش اصلاحات اقتصادی - اجتماعی برای جلوگیری از رشد سرمایه‌داری بوده و این مساله را که نمایندگان کدام نیروهای طبقاتی قادر به انجام آن اصلاحات هستند مسکوت گذارد، مفهوم سمت گیری سوسیالیستی لوت خواهد شد. جلوگیری از رشد سرمایه‌داری امری است که حتی در انقلاب سوسیالیستی هم واجد اهمیت حیاتی است. اگر پس از پیروزی هر انقلاب سوسیالیستی، تنه راه جلوگیری از رشد سرمایه‌داری استقرار دیکتاتوری پرولتاریا است، پس چگونه می‌توان باور داشت در انقلاب دموکراتیک نیروهای غیر پرولتری به تنهایی قادر به جلوگیری از رشد سرمایه‌داری و در پیش گرفتن سمت گیری سوسیالیستی خواهند بود؟ وظایف مرحله دموکراتیک را نمی‌توان با خط روشن از وظایف مرحله سوسیالیستی جدا ساخت. اگر جلوگیری از رشد سرمایه‌داری در دومی تنها از عهده پرولتاریا برمی‌آید، بطریق اولی در اولی نیز این امر باید صدق کند. هر چند نمی‌توان برای امر هژمونی در انقلابات دموکراتیک (در مرحله انقلاب سیاسی) پیش شرط قائل شد، اما باید به روشنی اعلام کرد که فراروشی انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی باید الزاما "با مساله بدست گیری قدرت سیاسی بسوسله" نمایندگان زحمتکشان و سرانجام برقراری دیکتاتوری دموکراتیک کارگران (و زحمتکشان) همراه باشد. پیروزی سمت گیری سوسیالیستی در انقلابات دموکراتیک تنها گراگوشه، آنکولا، موزامبیک، چین و ویتنام،

وعدم پیروزی آن در رژیمهای بورژوازی ملی بوروکراتیک از قبیل سوریه ،
لیبی ، عراق ، الجزایر و مصر شاهد این مدعا است .

فاشیسم و مسأله زنان*

تقابل میان نظامهای فاشیزم، یاسرمایه‌داری در انحطاط محض، و کمونیسم در هیچ عرصه‌ای روشن‌تر و قاطع‌تر از پایگاه زنان تجلی نمی‌یابد.

غالباً به موقعیت زنان به‌عنوان یکی از مطمئن‌ترین ملاکهای سنجش سطح مدنیت اشاره شده‌است. براساس این ملاک، کمونیسم بمشابه نخستین تمدن متکامل در تاریخ، که در آن برای اولین بار مردان و زنان با برابری کامل مشارکت می‌ورزند سربرمی‌آورد، حال آنکه فاشیزم درعریان‌ترین وجه ممکن سرشت ارتجاعی‌اش را به نمایش میگذارد.

* توضیح مترجم: این ترجمه مأخوذ از یکی از فصلهای کتاب "فاشیسم و انقلاب اجتماعی"، نوشته پالم دات (Palme Dutt) می‌باشد که در سال ۱۹۳۴ انتشار یافت. ما رژیم سرکوبگر حاکم بر ایران را یک رژیم فاشیستی، به معنای دقیق کلمه، نمی‌دانیم. با اینهمه انکارناپذیر است که سیاستهای ارتجاعی این حاکمیت، بویژه در عرصه نقض همه جانبه حقوق دموکراتیک زنان، سیاستهای ارتجاعی‌ترین رژیمهای سرمایهداری، از آنجمله فاشیزم، رابه‌ذهن متبادرمی‌آزد.

انقیاد زنان همواره بنحوی جدایی ناپذیر با جامعه، طبقاتی همپیوند بوده است و یکی از آن بنیادهای ضرور است که بدون آن نظام مالکیت خصوصی قادر به حفظ خویش نیست. سرمایه‌داری نهادهای اجتماعی مبتنی بر انقیاد زنان را از دوران پیشین اخذ نموده و آنها را در خدمت خود درآورده است. این نظام، با آن که تولید و تجارت را در مقیاسی عظیم در سراسر جهان تحول و سازمان بخشید، مباحثی بدوی و بی قاعده، واحدهای خانوادگی منفرد و کوچک، خانوادگی و پیوندهای آن، را حفظ کرد و حتی آنها را در شکلی محدودتر و محصورتر از پیش تقویت نموده و کوشید این نهاد ماقبل سرمایه‌داری را به استوارترین رکن محافظه کار حمایت خویش مبدل سازد. تنها برای این پایه است که سرمایه‌داری، که مناسبات پولی فردگرایانه، آن تمامی تعهدات و علقه‌های اجتماعی را بطور کامل نفی مینماید، میتواند بازهم خود را حفظ کند، و هرگونه مسئولیت اجتماعی در ایجاد شرایط مناسب برای مادران، پرورش کودکان، حمایت از بیماران و سالخوردهگان را از خود سلب کند و به نهاد خانواده واگذارد. همچنین است نقش سرمایه‌داری در ارتباط با انبوهه، عظیم به اصطلاح "کارخانگی" - که به تمامی کار لازم است و برای حفظ جامعه از ضرورت تام برخوردار است، اما از آنجا که سازماندهی آن برای سرمایه‌داری سودی دربر ندارد، این کار به مثابه کاری دستمزد برزنان و مادران کارگر تحمیل میشود که باید، دردورانی که صنعت ماشینی بزرگ با سطح بالایی از سازمان یافتگی در جهان بیرون از خانواده وجود دارد، کارخانه را در دشوارترین، کشیف‌ترین، نامولدترین و زیان بخش - ترین شرایط بدوی و ماقبل صنعتی انجام دهند. نهادهای اقتصادی و اجتماعی موجود، که به انقیاد زنان می انجامند و غالب زنان را جبراً به وابستگی اقتصادی به شوهران به مثابه، بگانه طریق گذران سوق میدهند، با موجودیت جامعه مبتنی بر مالکیت خصوصی ملازم دارند، و تنها با سازماندهی کمونیستی جامعه از میان برداشته میشوند.

معهدا، سرمایه‌داری در دوران مترقی خود در ارتباط با موقعیت زنان نقشی ترقیخواهانه ایفا نمود و برای نخستین بار امکانات و شرایطی فراهم آورد تا شکل جدیدی از سازماندهی اقتصاد پدید آید. سرمایه‌داری، در جستجوی منابع بزرگ‌تر و ارزاتر نیروی کار، بنحوی فزاینده میلیونها زن و جوان را به صنعت جذب میکند، چنانکه امروز در کشورهای مدرن سرمایه‌داری یک سوم نیروی کار از زنان و دختران تشکیل میشود. علیرغم شرایط بیرحمانه، استثمار که سنگینتر از شرایطی است که برای کارگران مرد وجود دارد (نا برابری ای که از آن تحت لوای تقدس "خانواده"، براساس این تئوری موهوم کسه‌زن کارگر بطور معمول فاقد "وابستگی" است، دفاع برشود)، با اینهمه برای نخستین بار میلیونها زن از این امکان برخوردار شدند، بجای اخبار به وابستگی بیگانه از مرد به مثابه، بگانه امکان حمایت و موجودیتشان خود بعنوان شهروندان فعال، دارای موجودیت اجتماعی مستقلی باشند. سارکس

در همان آغاز اهمیت این فرآیند را دریافت :

" هر قدر فروپاشی پیوندهای کهن خانوادگی دهشتناک و نفرت‌انگیز به گمان آید، معهذاً صنعت مدرن، با محول ساختن نقشی مهم به زنان، به جوانان و به اطفال متعلق به هر دو جنس در روند تولید بیرون از عرصه خانه، بنیاد اقتصادی جدیدی برای شکل غالبتری از خانواده و رابطه میان دو جنس می‌آفریند. "

(مارکس، سرمایه، جلد اول، فصل ۱۵، پاراگراف ۹۰)

تحقق این امکان‌های، که سرمایه‌داری شرایط مقدماتی آنها ایجاد کرده، به پدیداری یک جامعه کمونیستی بستگی دارد؛ زیرا اشتغال زنان در منابع تا زمانیکه شرایط کهن مالکیت و وظایف خانواده منفرد جای خود را به سازمان‌های اجتماعی نوینی نسپرد، در واقع بجای آزاد ساختن زنان بر مشقت آنها می‌افزایند. تنها با دست‌یابی کامل زنان به مشارکت برابر در تولید اجتماعی با آموزش و تعلیم برابر که لازمه آن است، و با نابودی اقتصاد خانگی سازمان نیافته که نیروی زنان را به اطلاق می‌کشد، نقطه پایانی بر موقعیت کهن وابستگی اقتصادی زنان گذاشته خواهد شد؛ و برابری و آزادی آنان، نه تنها بطور موری بلکه همچنین در واقعیت ملموس، تأمین خواهد گردید. این نقطه نظر بوسيله انگلس در اظهاریه مشهور او در " منشا خانواده " چنین توضیح داده شد:

" تا زمانیکه زنان از تولید اجتماعی برکنارند و به کار خانگی محدود هستند، رهایی زنان و برابری ایشان با مردان ناممکن است. رهایی زنان تنها آنگاه میسر میشود که زنان قادر شوند وسیعاً در تولید اجتماعی مشارکت ورزند. "

این نکته که حل مسأله زنان به پدیداری یک جامعه کمونیستی وابسته است از جانب لنین همواره مورد تأکید قرار گرفت :

" آزادی کامل زن و برابری واقعی وی با مرد مستلزم یک اقتصاد کمونیستی، یک سازمان اجتماعی اشتراکی تولید و مصرف و شرکت زن در تولید عمومی است. زن تنها از این طریق در جامعه نقشی برابر با مرد خواهد یافت. "

(لنین، سخنرانی در کنفرانس زنان کارگر در مسکو)

اتحاد شوروی نمایانگر پیشرفت در راستای این مسیر است، و در آن —————
نخستین بار در تاریخ جهان برابری واقعی زن در شرف پدیداری است و در میان
(۸۹)

کلیه، خلقهای این سرزمین استقرار می باید. اما سرمایه داری در عصر بحران عمومی خود آغاز به معکوس ساختن این روند و حرکت در جهت مقابل آن می نماید، در این دوران سرمایه داری دیگر در جستجوی منابع جدید نیروی کار برای استثمار نیست، برعکس، حتی نمی تواند برای نیروی کار موجود اشتغال فراهم آورد. لذا بیش از پیش بانگ برمی آید که باید زنان از صنعت بیرون رانده شوند، تا بدین طریق با افزایش تعداد وابستگانی که باید بایک دستمزد همیشه گذراتند به "حل" معطل بیکاری کمک شود - این نظر از آغاز همواره بوسیله، نیروهای مذهبی - ارتجاعی مطرح می گردید، اما در مقاطع بحران بنحوی فزاینده توسط سرمایه داری مدرن در تمامیت آن مطرح میشود (این فرآیند را میتوان در انگلستان در "قانون موارد ویژه" و لایحه "بربرانه" آزمون استیلاعت خانواده" ملاحظه نمود).

این خواست در قاطع ترین و بی پرده ترین شکل خود بوسیله، فاشیسم، که در اینجا نیز مانند سایر موارد ارتجاعی ترین گرایشهای سرمایه داری محضرا نمایندگی میکند، پیش گذارده میشود. به منزل بازگردید! یگانه پیته، شما ازدواج است و از لحاظ اقتصادی باید بدان وابسته باشید! از آموزش زنان بکاهید! زنان را از کار بیرون برانید و شغلها را به مردان دهید! به دیگ و اجاق بازگردید! باید مردان جنگی بیشتری بهروانید! به بردگسی آشیزخانه باز گردید! این است نظر فاشیسم در باره، "مسأله" زنان.

هیتر می نویسد:

"در امر آموزش زنان باید تاکید عمده را بر آموزش جسمی، وپس از آن توسعه، شخصیت، و در آخر از همه پرورش فکری گذاشت. اما هدف مطلق آموزش زنان باید پرورش مادران آینده باشد."

(هیتر، نبرد من، صفحه ۱۶۲)

میتوان متذکر گردید که مقررات جدید دولت آلمان در جهت محدود ساختن آموزش دانشگاهی و کاهش تعداد دانشجویان در کلیه اشکال آموزش عالی (و همچنین گزینش آنها براساس ملاک سیاسی "اعتبار ملی") تعداد دانشجویان زن را به ده درصد از کل تعداد دانشجویان که پانزده هزار نفر است محدود می سازد - یعنی اینکه، از سراسر آلمان تنها یک هزار و پانصد زن بطور سالانه برای آموزش عالی، اعم از دانشگاه، کالجهای فنی یا سایر موسسات پذیرفته میشوند. در سال ۱۹۳۱ تعداد دانشجویان زن در آلمان ۱۹۷۰۰ نفر بود: اگر مینا را بطور متوسط یک دوره، تحصیلی سه ساله در نظر گیریم، پیش از استقرار فاشیسم، در هر سال بطور میانگین ۷۰۰۰ - ۶۰۰۰ دانشجویان

به دانشگاه راه می یافتند، این نمایانگر آن است که فاشیزم ۸۰ - ۷۵ درصد از آموزش عالی زنان کاسته است . *

اسپنگر در کتاب خود ، " سالهای تصمیم " ، می نویسد :

" بگذار زنان آلمان مردان جنگجو بهروراندند و از پرورش آنها مستغنی شوند .

زن نه میتواند رفیق باشد و نه معشوق ، بلکه تنها میتواند مادر باشد . "

کالوین هورر ، ناظر آمریکایی ، در باره " برخوردار نازیها با مساله " زنان می نویسد :

" برخوردار ناسیونال سوسیالیستها با زنان جزئی انفکاک ناپذیر از اعتقاد آنها به مطلوبیت بازگشت به شیوه زندگی و اخلاقیات ویژه یک جامعه کشاورزی ، و نه یک جامعه صنعتی است . حزب بر این اعتقاد راسخ است که زن باید به خانه باز گردد در یک کلمه ، برداشت ناسیونال سوسیالیستها از نقش زنان آن است که آنان باید فرزندان قوی بیار آورند که در صلح و جنگ خادم دولت باشند . "

(کالوین هورر ، " آلمان به عمر رایش سوم وارد میشود " ، صفحه ۱۶۵)

اشتباه است اگر بپنداریم که برخوردار ارتجاعی فاشیزم با زنان به سادگی بازتابی از یک دیدگاه مذهبی - ارتجاعی و آرزوی بازگشت به مدنیت ماقبل

* کاهش وسیع آموزش عالی ، که در گذشته افتخار و بزرگترین نیروی مدنیت آلمان بود ، یکی از مظاهر نمونه و ارارتجاع فرهنگی فاشیزم میباشد که همچنین در کتاب سوزی و غیره بازتاب می یابد . در آغاز سال ۱۹۳۴ ، خبرنگار منچستر گاردین در برلین گزارش دارد :

" در سال آتی در سراسر آلمان از کل دانشجویان واجد شرایط تنها ۱۵۰۰ نفر به دانشگاه ، کالجهای فنی یا سایر موسسات آموزش عالی راه خواهند یافت ... در نتیجه " مقررات جدید ۲۳۰۰۰ نفر قاردریبه کسب آموزش عالی نخواهند بود . "

در همان زمان مقامات آموزشی اتحاد شوروی گزارش دادند که در سال ۱۹۳۳ تعداد کل دانشجویان در آن کشور به ۴۱۵۰۰۰ نفر رسید ، حال آنکه در سال ۱۹۲۷ - ۱۹۲۶

منعتی است. می دانیم که سیاست اعطاء پاداش (نه در شکل پول نقد، بلکه در شکل حق خرید از فروشگاههای بزرگ و حق معاوضه کالا) برای ازدواج ، مشروط به اینکه زن از فعالیت تولیدی کناره گیرد، و همچنین تبلیغات گسترده برای اولاد بیشتر ، در عین حال با سیاست عقیم سازی افراد به اصطلاح نامتناسب و با عقب مانده (یعنی آنهاثیکه که احتمالاً فرزندان نامتناسب برای ارتش خواهند پروراند و با آنهایی که از لحاظ سیاسی قابل اعتماد نیستند) همراه گردیده است. این اقدام آخر (عقیم سازی - م) که نسبت به احساسات مذهبی سنتی شدیداً توهین آمیز است گواهی کافی بر آن است که این سیاست در کلیت خود صرفاً ناشی از رمانتی سیسم مذهبی - ارتجاعی نیست ، بلکه سیاست ارتجاعی آگاهانه سرمایه داری مدرن در عمر انحطاط محض آن میباشد. سرمایه داری مدرن ، که تا بدانجا که کار زنان را مورد استفاده بداند آنان را در کمال آزادی در صنایع در خدمت میگیرد و وحشیانه استثمار میکند، آنهایی را که نمی تواند بکار گمارد از صنعت بدور می افکند و ناچار می سازد به مزد گیران مرد وابسته شوند، تا از این طریق از انبوهه دستمزد کاسته شود و با مساله بیکاری تخفیف یابد. همزمان ، سرمایه داری آنها را فرا می خواند که با تولید ذخیره انسانی مکفی برای نیازهای رو به تزاید کشتارکاهای جنگ امپریالیستی وظایف خویش را انجام دهند. این است نقطه نظر سرمایه داری در انحطاط محض، با فاشیسم، درباره نقش زنان. فاشیسم در مساله کلیدی نقش زنان ، و بنحوی مشابه در سیاستهای فرهنگی خود ، با استفاده از شکنجه و ابداع مجدد سلاخیهای بربرانه ، سطح اجتماعی و سیاسی و فرهنگی نازل خویش را بنحوی نمونه وار آشکار میسازد.

ترجمه : مسعودی

این تعداد ۲۰۳۰۰۰ و در دوران حاکمیت تزار ۱۳۰۰۰۰ نفر بود. در روبا رویی با این واقعیت، تنها تیره اندیش ترین افراد میتوانند مشاهده کنند که کمونیسم ، باریشه آن در علم، جهان را بناگزیب فرا خواهد گرفت، درحالیکه فاشیسم - با انکار علم ، محتوم به انحطاط و نزع است.

لنین و مذهب

توضیح هیأت تحریریه

ما از این شماره آغاز به ترجمه و انتشار جزوه‌ای می‌نماییم که در بر-
گیرنده، مقالاتی از لنین در باره، مذهب است. جزوه، مذکور، در سال ۱۹۲۲،
بوسیله، انتشارات بین‌الملل در ایالات متحده، آمریکا بجا پرسید.

در این شماره ما به انتشار پیشگفتاری که در آغاز این جزوه آمده است
مبادرت می‌ورزیم. این پیشگفتار، علی‌رغم اختصار آن، علاوه بر معرفی سلسله
مقالات لنین در باره، مذهب، تحریفات راست‌روانه، رویزونیستها در این
عرصه را افشا می‌سازد.

اته ایسم^۱ بخشی طبیعی و تفکیک ناپذیر از مارکسیسم، از تئوری و عمل سوسیالیسم علمی است. مارکس و انگلس، مطابق با دیدگاه فلسفی بنیادی خویش، همواره خود را ماتریالیست خواندند.

مارکس و انگلس، در توسعه^۲ فلسفه ماتریالیستی خود، باید پیش از هر چیز آن آرایبی را که از مجموعه اندیشه های مذهبی برمی خاستند، به تمام تحلیل میکردند. مارکس از همان آغاز، سال ۱۸۴۴، ابراز داشت که: "نقصد مذهب آغاز هرگونه نقدی است." این تحلیل با چنان کمالی انجام پذیرفت که پس از آن بنظر میرسید خملت اته ایستی (خدا ناگرایانه) فلسفه رشد یافته ایشان کمتر نیازی به تاکید داشته باشد و باید بعنوان امری بدیهی تلقی شود. این امر در باره بسیاری از مارکسیستها و از جمله لنین معدا اقی دارد. بنابراین تعادفی نیست که آثار آموزگاران کبیر ما، مارکسی انگلس، و لنین، در برگزیده هیچ اظهاریه کامل و سیستماتیکی از اته ایسم پرولتری آنها نیست. زیرا معمول نیست که از بدیهیات سخن رود.

این نکته همچنین توضیح میدهد که چرا اته ایسم نقشی چنین کوچک در کل جنبش کارگری ایفا کرده است. در روزهای نخست جنبش کارگری، توده کارگران از مذهب رو برگرداندند. انگلس، در سال ۱۸۴۴ نوشت: "اته ایسم عملا واقعیتی پذیرفته شده در میان احزاب کارگر اروپایی است." لنین نیز، در سال ۱۹۰۹، بطریقی مشابه از "سوسیال دموکراتهای مجهزه شناخت طبقاتی، که البته اته ایستی باشد" سخن گفت. اما این مرزبندی راسخ جنبش کارگری با مذهب، چندی بعد آغاز به زوال کرد و احزاب سوسیال دموکرات، در تلاش خود برای کسب حمایت خرده بورژوازی، به دربوژی در برابر تعصب مذهبی آن تن در دادند.

در حالیکه برنامه نخست سوسیال دموکراتهای آلمان (برنامه آیزناخ در سال ۱۸۶۹) خواست جدایی کلیسا از دولت، و مدرسه از کلیسا، را بوضوح و به درستی مطرح ساخت، برنامه گوتا، متعلق به حزب کارگران سوسیالیست (۱۸۷۵)، این فرمولبندی را در برگرفت که "مذهب باید امری شخصی تلقی شود." این اظهاریه راه را بر اپورتونیستها گشود. مارکس، در انتقاد از این برنامه نوشت که حزب کارگران باید بکوشد تا در عوض "ذهن را از خرافه مذهبی آزاد سازد" و "خشمگینانه افزود که" با اینهمه، این حزب مایسل نیست از حدود "بورژوازی" فراتر رود. "حزب سوسیال دموکرات آلمان همان اندیشه (متعلق به برنامه گوتا - م) را در برنامه ارفورت در سال ۱۸۹۱ حفظ کرد. بند ۶ این برنامه اظهار میدارد: "پیوندهای کلیسایی و

مذهبی باید بمثابة 'مناسباتی شخصی تلقی شوند. ' انگلس قبلاً این فرمول را توصیه کرده بود: " تمام گروه‌های مذهبی باید از جانب دولت بدون استثناء به عنوان پیوندهایی شخصی تلقی شوند. آنها نباید از دولت کمک مالی دریافت کنند یا در آموزش و پرورش عمومی اعمال نفوذ نمایند. " حزب سوسیال دموکرات توصیه انگلس را نادیده گرفت و حتی آنرا تا اکتبر ۱۹۰۱ از اعضای حزب پنهان نگاهداشت.

در عمل، بندی که در مورد تصویب حزب قرار گرفت چنین تفسیر شد: مذهب امری شخصی است، یعنی اینکه، این دغدغه، حزب نیست که آیا یک عنصر مذهبی است یا خیر. این نظر در احزاب سوسیال دموکرات سایر کشورها نیز اقتباس گردید، نتیجه اینکه این گمان در میان سوسیال دموکراتها زمینه یافت که مارکسیسم ضد مذهب نیست. مفاقیاً براینکه جناح‌هایی گوناگون، به عنوان مثال رهبران حزب سوسیالیست آمریکا، حزب مستقل کارگر در انگلستان، و غیره پدید آمدند که مدعی بودند اصول سوسیالیستی آنها مأخوذ از مذهب است. بدینسان اپورتونیست‌ها پایه‌ای ترین اصول سوسیالیسم را چنان واژگونه ساختند که به وسیله‌ای برای ترویج خرافه‌های مذهبی در میان کارگران مبدل گردد. پس از جنگ، سوسیال دموکراسی مارکسیسم را مریحا و مشخصاً نفی کرده است و هیأتی مذهبی یافته است. لذا ضرورت برخورد کمونیست‌ها با مذهب مجدداً توضیح داده شود. این برخورد در مجموعه مقالاتی که توسط لنین در این باره نوشته شده‌اند و در این جزوه گردآوری شده‌اند بسخوی توضیح داده شده است. از این مقالات خواننده همچنین نظر لنین را که چگونه باید با تخیل مذهبی کارگران رویارویی شود در می‌یابد.

این مجموعه دربرگیرنده، مهمترین مقالات و نامه‌هایی است که توسط لنین در باره، مذهب طی سالهای ۱۹۰۳ و ۱۹۲۲ نوشته شده است. باید متذکر شویم که لنین در اثر جامع خود، " ماتریالیسم و امپریوکرییتی سیم"، که در سال ۱۹۰۸ نوشته شد، فلسفه ایدئالیستی را که پروراندند، دیدگاه‌های مذهبی است تحلیل کرد و بدین طریق بررسی جامعی از ماتریالیسم دیالکتیک ارائه داد.

دو مقاله، نخست این مجموعه (که به ترتیب در سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۰۹ نوشته شدند) نمایانگر کاملترین تحلیلی میباشد که ما از جانب یک مارکسیست پیشاهنگ درباره، برخورد جنبش نوین طبقه، کارگر با مذهب در اختیار داریم. مقاله سوم، مانند دومین مقاله، به مناظره‌ای که در دومای تزاری (۱۹۰۹) در باره، مذهب روی داد می‌پردازد، و توجهی ویژه به برخورد ست و ارتجاعی بورژوازی لیبرال با کلیسای ارتجاعی معطوف میدارد. چهارمین مقاله در سال ۱۹۰۲ بمناسبت جدال میان مذهبی‌های ارتدوکس و یک عضو لیبرال منش اریستوکراسی که حمایت معتقدین به مذهب را، حول " جنبه‌های مثبت مذهب" بسط

لنین در مقاله‌ای که بعنوان پیش‌درآمد برنخستین شماره 'نشریه' علمی بلشویکها، " زیر پرچم مارکسیسم " (متن روسی ، ۱۹۲۲) نوشت ، و ما آنرا بعنوان پنجمین مقاله در جزوه' حاضر تجدید چاپ کرده‌ایم ، بر ضرورت مبارزه' درنگ ناپذیر از جانب ات‌هایسم درون و بیرون از حزب تاکید می‌ورزد. باید توجه کنیم که در این مقاله لنین خواستار آن است که جبهه' متحدی از تمامی ات‌هایست‌ها و ماتریالیست‌های پیگیر پدید آید. مقاله در باره' تولستوی (۱۹۰۸) برای روشن‌فکران غربی ، با آن آشنایی که با کتاب‌هایی که در باره' تولستوی نوشته شده‌اند دارند، احتمالاً نکاندهنده خواهد بود. زیرا این مقاله در چند جمله نکاتی را بیان میدارد که کلیه' آن کتاب‌های قطورنا - گفته گذارده‌اند. لنین ، با حرکت از مبانی ماتریالیسم تاریخی خویش ، به ریشه‌هایی آن انگاره‌های مذهبی می‌پردازد که تولستوی گرای بر مبنای آن بنا شده است ، و همزمان اهمیت انقلابی دهقانان را تحلیل می‌نماید.

دو نامه' لنین به ماکسیم گورکی ، نوشته شده در سال ۱۹۱۳ ، بخش ارزشمندی از مجموعه' حاضر میباشد. این نامه‌ها علیه' احبای یک برداشت عاطفی ، با گرایش مذهبی ، از سویالیسم ، که در دوران پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ ، توسط گروه " خداجویان " که حول لونا چارسکی و گورکی گردآمده بودند موعظه میشد ، سمت می‌گیرند. این واقعیت که این گرایش در میان دوستان و رفقای نزدیک لنین توسعه یافته بود ، جدل او بر ضد آن را برآتر می‌سازد. در پایان ماخلصه‌ای از سخنرانی مشهور لنین در سال ۱۹۲۰ خطاب به کمونیست‌های جوان ، در باره' تفاوت میان اخلاق کمونیستی و مذهبی ، را برگزیده‌ایم .

در نوشته‌های لنین چهار اصل زیر بمثابة' مهمترین اصول جلوگیری میشوند:

- (۱) ات‌هایسم بخشی تفکیک ناپذیر از مارکسیسم است . نتیجتاً یک حزب مارکسیستی مجهز به شناخت طبقاتی باید در پشتیبانی از ات‌هایسم تبلیغ نماید .
- (۲) باید جدایی کامل کلیسا از دولت ، و کلیسا از مدرسه ، درخواست گردد .
- (۳) جذب پرولتاریا اساساً از طریق پرداختن به علایق روزمره' اقتصادی و سیاسی آنها امکان پذیر است ، حاصل اینکه ترویج ات‌هایسم باید از دفاع از این علایق فراروید و بدقت به آن ارتباط داده شود .
- (۴) رهائی نهایی توده‌های زحمتکش از مذهب تنها پس از انقلاب پرولتری ، تنها در یک جامعه' کمونیستی ، روی خواهد داد . این

امر ، با اینهمه ، دلیلی برای به تاخیر افکندن ترویج آنها نیست . برعکس این امر مؤید آن است که اهمیت عاجل آن تابع نیازهای عام جنبش طبقاتی کارگران میباشد .

برخورد لنین با مذهب میتواند به روشن ترین شکل ممکن در برنامه ' حزب کمونیست روسیه ، که در مارس ۱۹۱۹ به تحریر درآمد ، مشاهده شود . در بخش ۱۳ ، تحت عنوان " مسائل سیاسی عام " ، چنین آمده است :

" در رابطه با مذهب ، حزب کمونیست اتحاد شوروی خود را به فرامین موجود در باره ' جدایی کلیسا از دولت ، و مدرسه از کلیسا ، محدود نمیزد ، چنین تصمیماتی در برنامه های دموکراسی بورژوازی ، که بدلیل پیوندهای متعدد و بالفعلی که سرمایه را با ترویج مذهب همپیوند میسازد در هیچ جا پیگیرانه دنبال نشده اند ، نیز مورد پشتیبانی قرار گرفته اند .

حزب کمونیست اتحاد شوروی اعتقاد راسخ دارد که برنامه ریزی آگاهانه و سنجیده ' تمامی فعالیتهای اجتماعی و اقتصادی توده ها به مرگ پیشداوریهای مذهبی خواهد انجامید . حزب تلاش میورزد تا پیوند میان طبقات استثمارگر و سازمانهای مذهبی را محو نماید ، رهایی واقعی توده های کارگر از تعصبات مذهبی را میسر سازد و وسیعترین تبلیغ ممکن علمی ، آموزشی ، و فد مذهبی را سازمان دهد . همزمان ضرور است که بدقت از تحریک احساسات مذهبی معتقدین به آن ، که تنها به تقویت توهمات مذهبی می انجامد ، خودداری شود . "

همچنین ، برنامه ' انترناسیونال کمونیستی ، که در ششمین کنگره ' جهانی در سال ۱۹۲۸ به تصویب رسید ، ابراز میدارد :

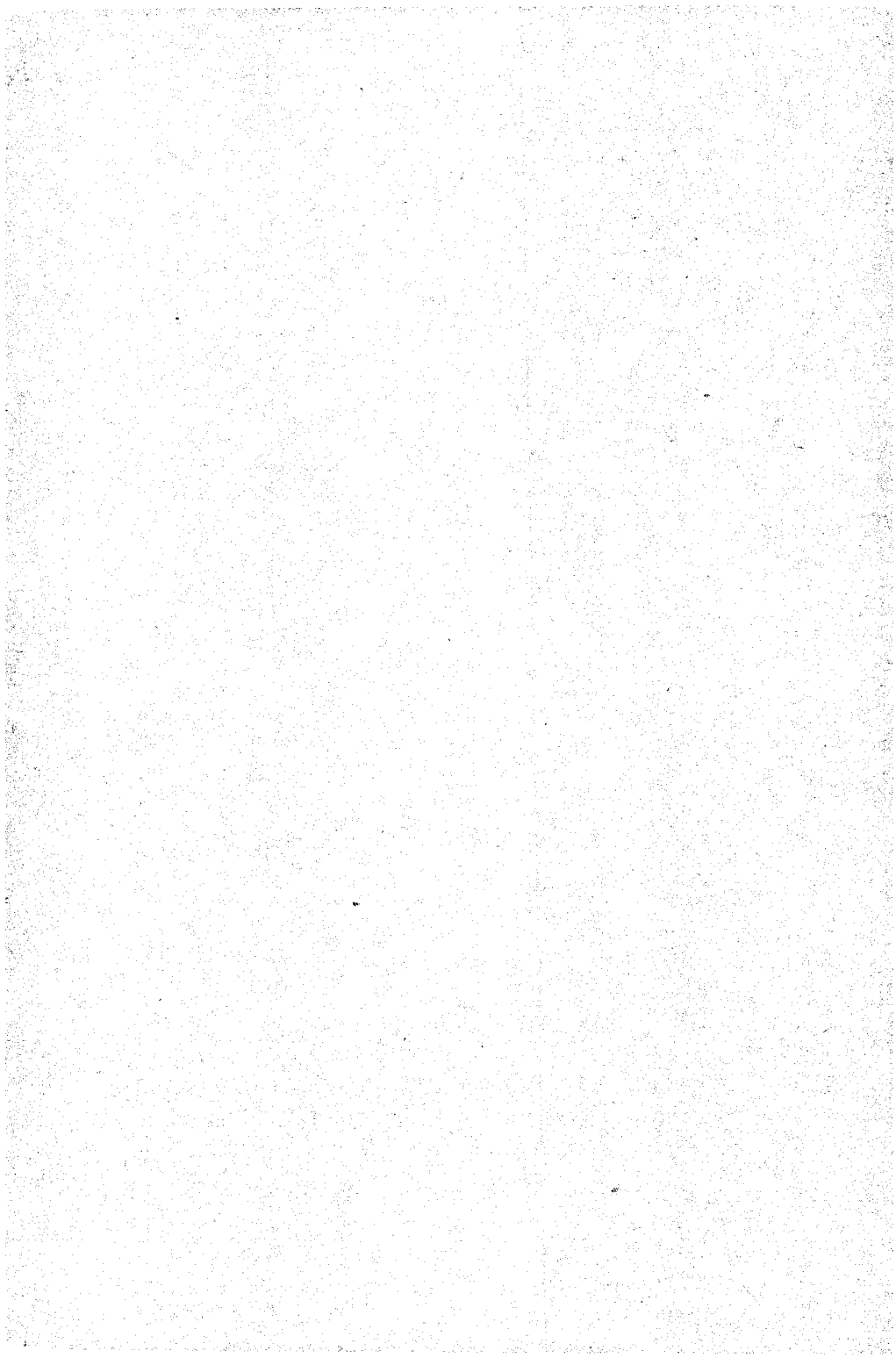
" یکی از مهمترین وظایف انقلاب فرهنگی که بر توده های وسیع مردم تاثیر میگذارد این وظیفه است که بنحوی سیستماتیک و عدولنا- پذیر با مذهب ، افیون توده ها ، مبارزه شود . حکومت پرولتسری باید تمامی حمایت دولتی از کلیسا ، که عامل طبقه ' حاکم پیشین است ، را متوقف سازد ، این حکومت باید مانع از هرگونه مداخله ' کلیسا در امور آموزش و پرورش دولتی شود ، و فعالیت فد انقلابی سازمانهای مذهبی را قاطعانه سرکوب نماید . در عین حال ، دولت پرولتری ، همانگونه که آزادی عبادت را تضمین می نماید و موقعیت ممتاز مذهب حاکم پیشین را نابود میکند ، تبلیغ فد مذهبی را با کلیه ' وسایلی که در اختیار دارد به پیش میبرد و تمامی کسار

آموزشی خود را بر اساس ماتریالیسم علمی سازمانی نمی‌بخشد.***

ما در آغاز این پیشگفتار متذکر شدیم که مارکسیسم بدون اتهایسم تصور ناپذیر است. در اینجا می‌افزایم که اتهایسم بدون مارکسیسم ناکامل و ناپیکر است. زوال جنبش آزاداندیشان بورژوا تا بهید عبرت‌آمیز این نکته است. هر گاه ماتریالیسم در علم نتواند به ماتریالیسم تاریخی، یعنی مارکسیسم فراروید، به ایدالیسم و خرافه پرستی می‌انجامد.

ترجمه: مسعودی

■ "برنامهٔ انترناسیونال کمونیستی"، انتشارات کتابخانه کارگران نیویورک، صفحه ۵۳. در بخشی که تحت عنوان "قوانین هوای سرمایه‌داری و اثر سرمایه منتهی" بجا رسیده است، "ناتوانی بورژوازی، علم‌پرغم دستاوردهای شگرف علوم طبیعی، در ایجاد یک فلسفه منظم علمی؛ و رشد خرافه ایدئولوژیک، موهوم و مذهبی...." تحلیل می‌گردد (صفحه ۱۱).
مقدمه برنامه مریحاً اظهار می‌دارد: "انترناسیونال کمونیستی، با حمایت و ترویج ماتریالیسم دیالکتیک مارکس و انگلس و بکارگیری آن به‌مثابه یک شیوهٔ انقلابی برای فرایابی واقعیت، به قصد دگرگونی انقلابی این واقعیت به نبردی پیگیر بر ضد تمامی اشکال فلسفه بورژوایی دست می‌بازد....."
(صفحه ۸)



PUYA

A Quarterly in Parsi
Jan. 1985 No.1

Address: P.O. Box 6260
F.D.R. station
New York, N.Y. 10150

پارسیوں کے اخبار

پارسیوں کے اخبار